

در بیان شیخ شهاب‌الدین محمد بن جعفر

۲۳۴

و جمال برای خدمت حضرت بزدان فرستاد شاید که حضرت بسوی او مهل نماید و فدا شود و در نظر مردم که شود تا آنکه برای
تضییع آنحضرت بهانه بدست آورد چون کنیز یا بختانه آنجناب آوردند خبر بود که مرا با مال اینها احتیاجی نیست اینها در نظر
شما میخاید نزد من فدی ندارد چون خبر را برای آن لعین بردند در غضب شد و گفت بگوئید که ما نورا برضای تو حبس
نکرده ایم ما را با رخصت تو کاری نیست چاره را نزد او بگذارید و برگردید چون چاره را نزد آن جناب گذاشتند آن لعین
از مجلس خود برخاست خادمی را فرستاد که خبر آن چاره را به او برساند و گفت چاره در سجده است و بگوید فدا
سجده آن ملعون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر چاره را طلبید اعضای او مبلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد
هر روز گفت چه میشود ترا گفت چه حالت غریبی مرا رود چون نزد آنجناب رفتم پیوسته مشغول نماز بود و منوجه من نمیکرد
بعد از آنکه از نماز فارغ شد مشغول ذکر خدا بود و بکلام او رفتم و گفتم چرا خدمتی بمن نمیفرمائی گفت بنوا احتیاجی ندارم کفتم مرا
بسوی تو فرستاده اند که خدمت کنم پس گفت این جماعت چکاره اند و بیجا نباشد که چون نظر کردم با آنها و بستانها دیدم
که منتهای آن بنظر در غنی آمد و با انواع فواکه و دریاچه ها و دریاها و غلامان دیدم که هرگز مثل آنها در
حسن و صفا و بهجت و هاندیده بودم جامه ها از حریر و پاپوشیده بودند و ناچها مکتل با انواع جواهر گران بها بر سر داشتند
اصناف طعامها و میوهها و شرابها طشنها و آب پاشها در کف گرفته در خدمت ایشان نهاده بودند چون این حالت را مشاهده کردم
مدام شوش شدم بچند اقدام و سر برداشتم ناخادم تو مرا نزد تو آورد آن لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده لجاجت داشته
باشی و اینها را در خواب دیده باشی چاره گفت بخدا سوگوئید که اینها را پیش از سجود دیدم برای دهمستی که مرا عارض ندیده
رفتم پس هر روز یکی از خادمان خود گفت که این چاره را محافظت نماید که این قصه ها از ذکر نکند پس آن چاره به مشغول نماز
شد پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت
او میکنم گفتند این نام را از کجا دانستی برای او گفت آن کنیزی که در آن باغها دیدم و حور بان که در روضهها مشاهده کردم
ند که ندیده و در شوا عبد صالح که ما میخواهیم در این و بچند منافع نامم زبراکه ما خدمتکار او بنیم نه نواز گفتند ایشان
دانستم که لقب او عبد صالح است پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت نمود این واقعه چند روزی قبل از شهادت
آنحضرت بود و بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که هر روز هر کس راه کلف میبخت بقتل آنجناب جرات اقدام بان امر شیع
نمیکرد تا آنکه بهال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای
امری که میخواهم ایشان اسعانت جویم ایشان بیچاره تفرجین همراهند برای او فرستادند چون نزد آن لعین آمدند از ایشان پرسید
که خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدائی و پیغمبری نمیشناسیم پس ایشان را فرستاد بختانه که حضرت در آنجا بود
امر کرد ایشان را بقتل آنحضرت و آن لعین از در و تخته خانه نگاه میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند
نظر ایشان با آنحضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند و بندها بپوشانید ایشان مبلرزید نزد آنحضرت سجده در آمدند و
میکوبیدند حضرت دست بر سر ایشان میکشید و بلفظ ایشان بایشان سخن میگفت چون آن لعین آنحال را مشاهده
کرد ترسید که فتنه برپا شود و زبر خود را گفت که زود ایشان را بیرون کن پس ایشان پشت بچام حضرت نکرد اینند و از
برای تعظیم آنحضرت از عقب راه میرفتند از خانه بیرون آمدند نزد هر روز بنیامندند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی
بلاد خود رفتند و آنکه و خصی از کسی بطلبید شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی در حبس دودین زدی را
بنزد یکی بر مکی فرستاد و گفت با او بگو که حضرت میکوبد چه باعث شده است ترا با چینه کردی که مرا از بلاد خود بیرون آورد
میان من و عیال من جدائی افکندی چون داود نزد نبی رفت پیغام آنحضرت را رسانید و تمیمهای دروغ یاد کرد که من
دو امر توان دارم حضرت باور بکر پیغام داد که مرا بیرون کن اگر نزد خدا تو را شکایت میکنم و نفرین من از تو دور نمیکند و اگر
چنان شد که در همان زودی قبایح افعال او را در پافت و بید زین احوال گشته شد و سلسله اش بر افتادند ایشان شیخ
طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از عباد مملکی که چون هر روز آن لعین حضرت موسی بن جعفر را محبوس کرد پیوسته
غریب و مجزات از آنجناب مشاهده میفرمودند هر چاره که در دفع آنحضرت میاندیشیدند فایده نمی بخشید یکی و مکی را طلبید

و گفت

در بیان تاریخ شهادت حضرت موسی بن جعفر است

۳۳

و گفت ای منی بیخی این عجبی که ما از این خود مشاهده میکنیم و حیرت که ما را در چاره امر او خارج شده است ای منی بیخی
بمخاطره نمیرسد در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ کرد ای منی بیخی گفت چاره که مرا بخاطر میرسد آن است که بر او منت گذاری
و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده است هر روز گفت برو و نزد او بنحیر از پای او برو
و سلام مرا بگو و بگو که پیغمبرم تو میگوید که من در باب تو سوگندی یاد کرده ام که تو را رها کنم تا افرار کنی نزد من که
بد کرده نسبت بمن و از من طلب عفو نمائی تو را در این افرار کردن عاری و منقصد نیست اینک پیغمبر بن خالده که عمل اعظم
و در پیمنت فرستاده ام که نزد او افرار بچرم خود بکنی و طلب عفو از او نمائی پس آنچه گفتم ببل او را که من از سوگند خود پیرو
ایم بصر جاکه خواهی برو چون پیغمبرم ان لعین را بان امام مبین رسانید حضرت فرمود که یک هفته بیشتر از عمر بن نموده
است ای منی بیخی چون روز جمعه شود در وقت ذوالبها و برجازه من نماز کن بدانکه چون این ملعون برقه رود و ویوی
عراف بر گردد از نو و اولاد تو مخرف خواهد شد و سلسله شما را بر خواهد انداخت و تو بخود ایمن مباش پس فرمود که ای منی
پیغام مرا بان لعین بگو که در روز جمعه خبر من بنو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق بنم حاضر
شویم او میان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کس مظلوم و کس ظالم را السلام پس پیغمبرم بان از خدمت ان اما عالیا
بیرون رفت و جزیره هرون رفت و قصه را نقل کرد ان لعین گفت اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال ما خوبست چون
روز جمعه شد انحضرت برای باقی احوال نمود و پیش از آن هرون بجانب مداین رفته بود کلبی از غلی بن سوید روایت
کرده است که گفت در پای که امام موسی در حبس هرون بود عریضه بنجد مناجات نوشت از احوال انحضرت سؤال کرد
و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه حضرت بمن رسید جواب مسائل مرا نوشته بود و در صدر نامه
بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقائق و معارف ربانی قلی فرموده بود که اما بعد نامه نوشته بودی و از آن
چند سؤال کرده بودی که در بیان انها به میگردم و گمان انها بر من روا بود چون در اینوقت دانستم که سلطنت جبار
از من جنتی شده است از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل چشم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت
عظیم است و مفارقت میکنم از دنیا که هرگز و فائز کرده است با اهل خود که برای محبت ان مخالفت پروردگار خود اختیار
کرده ام لهذا جواب مسائل تو را بیان میکنم که ضعفای شعبان ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس آنچه بنو
نوشته ام بغیر اهلش مکتوب فتنه و بلای پیشوایان خود میشود و سنه که اول چیزیکه تو را اعلام میکنم آنست که خبر
مرگ تو را بنویسم و تو را خبر میدهم بآنکه در این شبها از دنیا مفارقت میکنم بآنکه از مفارقت دنیای فانی جزع
نمایم با از آنچه در راه خدا کرده ام پشیمان و نادم باشم بآنکه در خبرت قضا های حق نقم شکی کم پس متمسک شو بقرآن
و لایست اهل بیت رسالت و افرار کن بهرامی بعد از اسماء و بکرو و هر صی بعد از صی و بکرو و با ایشان در مقام شهادت
باش بگردار و گفتار ایشان راضی شو و نامه طولا نیست بهین اکتفا کردیم در کتاب عبود المجران روایت کرده است از کتای
وصایای علی بن محمد بن زباده ضمیمه که چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرالود برای ان امام مظلوم فرستاد خود آمد
بنزد انحضرت که بر پند تناول کرده است پانه وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خمای زهرالود تناول کرده بود گفت
دیگر تناول نما حضرت فرمود که در آنچه خورده ام مطلب تو ببل آمد و بنیاده احبابی نیست پس پیش از وفات انحضرت
بچند روز قضاة و عدول را حاضر کرد حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر در تنگی و
شدت شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که از او علق ندارد و بر او کار وراثت مکرفته ایم حضرت فرمود که ای
جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر بن داده اند و بظاهر صبح میخام و لیکن زهر در اندرون من جا کرده است
و در اخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شد بد و فردا زرد خواهم شد زردی شد بد و روز سیم رنم بسفیدی مایل
خواهد شد و بر حمت و خوشنودی حق تم و اصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد روح مقدس در ملاه اعلی به پیغمبران
و مددشان و شهدا ملحق گردد بمقتضای و اما الذین ابغضت و جوههم فی رحمت الله و بسفید بر پاض وضوان خرابید
در بصله والد درجات بسند معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از امام رضا پرسید که ای امام وقت فوت خود

در بیان بعضی از ستمها که در زمان حضرت بن خویشتان واقع شد

۴۳۳

مبدأ آن حضرت فرمود بلی گفت حضرت امام موسی در وقتیکه بچی بر مکی رطب و ریحان زهر لود برای انجناب فرستاد
 اباد است کما فدا بزهر لود ماند کف بلی ابراهیم گفت دانسته حضرت آن را تناول کرد و خود اعانت بکشتن خود کرد انجناب فرمود
 که پیشتر میدانست برای آنکه فطنه خود را در دست بکند در وقت خوردن از خاطر او عو شد که فضای حقتم بر او جاری کرد
 شیخ کشی روایت کرده است که عبدالله بن طاووس از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که ابا جحی بن خالد زهر لود پدر بزرگوار شما را
 فرمود که بلی زهر لود را بوی و رشی و طب گفت ایامیدانست آن حضرت که آن و طبها را بزهر لود اندان جناب فرمود که در آن
 وقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث می گفت از او غایب شد را وی گفت محدث کهست آن جناب فرمود که ملک کهست
 بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت میبود و با هر کدام از ائمه می باشد من رحم گوید که این حدیث چنین وارد شده
 و از بعضی اخبار سالفه مفهوم میشود که در هنگام تناول نمودن آن نیز میدانسته اند میانه اند بود که این احباب موافق عقول اکثر
 خلق وارد شده باشد بلی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین علیه السلام مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف
 دیگران نیست در خصوص این مقام میتوان گفت که آن حضرت را بخوردن آن رطب وقتی فایده میکرد که از دست ایشان رها
 نواند شد و ایشان آن حضرت را بوجه دیگر بقتل رسانند آن حضرت میدانست که اگر بآن نحو استود برو جمی تبیع و آن حضرت را
 شهید خواهند کرد پس میتوان بود که وجه اسهل را اخبار فرموده باشند در این امور تفکر نکردن و بجهل تصدیق نمودن که آنجا
 از ایشان صادر میشود عین حق و ثواب است اولی و احوط است فعل سیم در بیان بعضی از ستمها که در زمان آن حضرت
 بر خویشتان و شعبان واقع شد این باب به بسند معتبر از عید الله بن زینب ثانی روایت کرده است که در میان من و حمید بن
 طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه حامیهای سفر را تغییر دهم
 این در ماه مبارک رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم دهم در خانه نشسته است که فزاری در میان آن خانه جار بست
 چون سلام کردم و نشستم افتابه و لکن آوردند دستهای خود را شست و مرا نیز امر کردند که دستهای خود را شست و در خان طعام او را
 حاضر کردند از خاطر من عو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه دارم چون دست دراز کردم مخاطرم آمد دست کشید مرا
 حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتیم ماه مبارک رمضان است بهار نیست و علقی ندادم که موجب افطار است شاید میرزا در این باب علقی
 و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد ائمه معصومین گفت که من نیز علقی ندارم بدنم صحیح است و که یان شد چون از طعام خود
 فارغ شد گفت ایها الامر سبب کرمه نوحه بود گفت سببش آن بود که در وقتیکه هر روز در طوس بود شئی از شبها در میان
 شب مرا طلبید چون نزد او رفتم دهم شمی پیش او میسوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی پیش او ایستاده
 چون مراد بد گفت تا کجا است اطاعت تو مرا گفت بجان و مال و اصاصت و فرمان برداری می کنم پس ساعتی سر بریز پراقتند و مرا
 بر کشتن داد چون برگشتم باز پیک او مرا طلبید و این مرتبه نرسیدم گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل من داشت چون
 مراد بد از روی من شرم کرد اکنون مرا مطلبی که بقتل رساند چون بر او داخل شدم باز پرسید چگونه است طاعت تو مرا گفت
 فرمان بردار توام در جان و مال و زن و فرزندان پس نسبی کرد بار مرا در خصص داد همه که داخل خانه خود سدم بارد بگور رسول
 او مرا طلبید چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو بهما هم در جان و مال و زن و
 فرزندان خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بکبران چه این خادم ترا امر میکند بعد او ریس
 خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بجان آورد که در آن خانه را قتل کرده بودند قتل را کشود مرا بجان در آورد چون داخل شد
 چاهی دهم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که هر یک از آنها مفضل بودند پس یکی از آنها را کشود در آن
 خانه بست نفر دهم از پیران و جوانان و کودکان که کسوفها و کلاهها داشتند همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیر
 المؤمنین و فاطمه بودند پس آن خادم گفت که خلیفه تو امر کرده است که ایشان را کردن زنی پس بکلیک را بیرون می آورد من در
 کنار آن چاه ایشان را کردن میزدم تا آنکه همه را کردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه انداخت و در حجره دیگر آلت
 در آن حجره نیز بست نفر از فرزندان علی و فاطمه معصومه بودند گفت خلیفه تو امر کرده است که ایشان را نیز کردن زنی و بکلیک را
 من کردن میزدم و سر و بدن آن سادات عظام را در آن چاه می انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را کشود در آن

کتاب فیض النبی که در آن حضرت خورشید واقع شد

۵۳۳

نایاب
در بیان
حالات
حضرت
ابوالمحسن
علیه السلام
بن موسی
بن جعفر
بن النبی
صلی الله علیه و آله

حرم نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی میفروشد و مجوس و کاکلها و کپوها که علامت سبادت داشتند داشتند و گفت که خلفه را امر کرده است که ایشان را هم بقتل اوردی بکمال ایشان را بیرون می آورد من کردن میزدیم تا آنکه نوزده نفر ایشان را بیرون آورد و بقتل رسانیدم چون بیستم را بیرون آورد مرد پیری بود گفت دست بریده باد ای میثوم ملعون چه عذر خواهی گفت نزد جد ما رسول خدا در وقتیکه از نوسوال کند که بجه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم را مجبور وستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرتضی کردیدم پس خادم نزد من آمد و بانگ بر من زد من نیز او را بقتل آوردم و ایشان را در جاه انداختم هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا بستم کشته باشم و روزه و نماز مرا چه فایده بخشد یقین میدارم که همیشه در جهنم خواهم بود باب دوم در بیان تاریخ احوال زبده اصفیا و امام اقیانوس پناه غریب و شهید زهر جفا امام هشتم حضرت ابوالمحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الشانصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابوالمحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضا است و صاحب بر و قاضی و راضی و وفی و ذی العین المؤمنین و غبط المحدثین نیز میگویند این بابویه پسند حسن از بر علی روایت کرده است که بعد از حضرت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان شما کان میکنند که والد بزرگوار شما را مامون ملقب بومنا گردانید در وقتیکه آنحضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حق تقی او را بر شما مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی در زمین از او خوشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند گفتیم ای همه پدران نو پسندیده خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتیم بجه سبب او را در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانید گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خوشنود بودند اتفاق دوست و دشمن بر خوشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را پسندیدند و باین اسم مخصوص گردانیدند ایضا پسند معتمد از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی پوینست فرزند پسندیده خود را رضامنها میداد و میفرمود که بخوانید فرزندان مرا رضا و گفتیم بفرزند خود رضا چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابوالمحسن منها میدادند حضرت مقی بن جعفر بود مادر آنحضرت ام ولد بود که او را تکلم و فقه و آرو و مسکن و سمان و ام البنین منها میدادند بعضی خیزدان و صغریو شقر نیز گفته اند این بابویه پسند معتمد از علی بن مظهر روایت کرده است که حیده مادر امام موسی که از جمله اشراف و بزرگواران جم بود کتبی خریدار و بکنه مسمی گردانید آنجا به سعادتمند بهترین زمان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حیده را بسیار تعظیم میفرمود از روزی که او را خرید هرگز نزد او نمیرفت برای تعظیم و اجلال او پس حیده روزی با حضرت امام موسی گفت ای فرزند گرامی تکلم جاویه است که من بهتر از او ندیده ام در زبردت و عیاسن اخلاق و مهادنم که هر نسلی که از او در وجود اید پاکیزه و مطهر خواهد بود او را بنوی بچشم از نوال الثماس میگویم که رعایت حرمت او بکنی چون امام رضا را از او بوجود داد و رابطا منما گردانید حضرت امام رضا شریب بسیار میخورد روزی ظاهر و گفت من ضمه دگر هم رسانیدم که مرا باوی کند گفتند مکر شری نوکی میکند گفت دروغ نمیگویم گفت بخدا سوگند که شهر من که نیست ولیکن نواخل و او را دی که داشتم و با فاعا هادت کرده بودم بسبب شری دادن که شده است باین سبب مبادون میخواهم که او را خود را ترک نمایم پسند معتمد بگوید روایت کرده است که چون حیده نیمه مادر امام رضا را خرید شبی حضرت رسالت را در خواب دید آنجناب باو گفت ای حیده نیمه و ابفرزند خود موسی تمایلات نما که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد باین سبب حیده نیمه را بان جناب بخشید او باکره بود ایضا پسند معتمد از هشام روایت کرده است که گفت روزی امام رضا از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتیم نه ان جناب فرمود که بلکه آمده است بهانا برویم بنزد او پس ان جناب سوار شد و من در خدمت آنجناب سوار شدم چون نخل معهود رسیدیم دهم که مردی از قمار مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است ان جناب فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و هر يك را آنجناب میفرمود که میخواهم پس فرمود که دگر بیا و گفت بخدا سوگند که دگر کنیز ندارم مگر یکبار به بیمار آنجناب فرمود که او را بیا و چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود و روز دگر مرا بنزد او فرستاد و فرمود که هر قیمت که بگویند ان جا به بیمار او را برای من خریداری کن و بنزد من او را چون رفتم ان کنیز را طلب کردم قیمت بسیار دی

کتاب النبیخ و الانبیاء و کتب خیر علی بن موسی الرضا

۹۳۳

برای او گفت گفتیم من باین جهت خریدم گفت من نیز فرختم و لیکن مرا خبر ده که آن مرد که بود که در روز با تو همراه بود گفت مردی است از نجاشی که گفت از کدام سلسله می باشد گفتیم که این را از کجا آورده گفت این را برای خود خریده ام گفت سزاوارت نیست که این کنیز نزد ما باشد و بسیار که نزد بهترین اهل زمین باشد چون تصرف او را بدید از اندک زمانی پسری از او بوجود خواهد آمد که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس اندک وقتی امام رضا از او بوجود آمد ایضا بنده معتبر از نجاشی مادر را تحباب روایت کرده است که گفت چنین حامله شدم بنزد بزرگوار خود بهیچوجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلل و تحمید حق تعالی از شکم خود میشنیدم و خایب و دیرسان میشدم چون بیدار میشدم صدای غمیشیدم چون آن فرزند سعادت از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لهلهای مبارکش حرکت میکرد و می گفت که غمیشیدم و در آن ساعت امام موسی نزد من آمد و گفت کوارا باد ترا ای نجاشی که مراست پروردگار تو پس آن فرزند سعادت من در درجۀ سغدی پیچیدم و بان حضرت دادم در رکوش راستش از آن نماز گفت و در رکوش چپش افادت و اب فرات طلبید و کامش را بان برداشت پس بدست من داد و فرمود که بکبر این را که بقیۀ خداست در زمین و جهت خداست بعد از من این بابویه بنده معتبر از محمد بن زباید روایت کرده است که از امام موسی شنیدم در روزی که امام رضا متولد شد میفرمود که این فرزند من خشنه کرده و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند و لیکن ما تنگی بر موضع خشنه ایشان میکردیم از برای متابعت سنت در تاریخ ولادت آنجناب خلافت در روز ولادت رابعی بخشنه و بعضی جمعه گفته اند این بابویه بنده معتبر روایت کرده است که آنجناب در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سیم هجری بعد از وفات حضرت صادق به پنهان و کلینی سال ولادت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذی حجه صد و پنجاه و سه گفته اند شیخ طوسی در جمعه یازدهم ماه ذی القعدة از سال مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت بر روایات معتبره که از آن جناب منقول شده ما شاء الله لا قوة الا بالله بود بروایتی حسبی الله فصل دوم در بیان خبر دادن آنجناب و پدران بزرگوار آنحضرت بتهنات او این بابویه بنده معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخند مت امام رضا آمد و گفت حضرت رسالت مراد خواب دیدم که بامن گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتیکه مدفون سازند در زمین شما پاره ازین مرا و بسیارند شما امامان مرا و یهان کرد در زمین شما سارۀ من حضرت فرمود که من آنکه مدفون میشود در زمین شما و من پاره تن پیغمبر شما و من امامان آنحضرت و من فلک آما و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می یابد هر چند بر او مانند کاه جن و انس بوده باشد بدو سستی که مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت فرمود که هر که مراد خواب به بیدار مراد پدید آید که سلطان بصورت من ممثل نمیتواند شد و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان بدو سستی که خواب راست است جز او است از هفتاد هزار پیغمبری بنده معتبر دیگر از آن جناب منقول است که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه گفته میکرد و شهادت میشود که گفتند باین رسول الله که تو را شهید میکنند فرمود که بدو تن خنق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد بزرگوار و در از بارود پاره در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مراد از آن غربت زیارت کند حق تعالی صد هزار شهید و صد هزار صدق و صد هزار حج کتده و عمره کتده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمین او مدفون شود و در درجات عالیۀ بهشت رفیق ما باشد ایضا بنده معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون علای امصار و فقهائ و اقطا را جمع کرد که بان امام اختیار مباحثه کنند و آنجناب بر همه غالب آمد و هر اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از مجلس مامون و خوا و بختانه خود معاودت نمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفته خدا واحد میکنم که مامون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد از آنچه از او می چینی که مرا اکرام مینماید زیرا که در این زودی مرا تر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبر بهت که از پدران بزرگوار من رسیده است

کتاب النبیخ و الانبیاء و کتب خیر علی بن موسی الرضا

و نام

در مناقب و شهادت حضرت امام هشتم علیه السلام

۷۳۳

شهادت
حضرت امام
هشتم علیه السلام

و یا من زنده ام این سخن را ذکر میکنم ایضا از حضرت محمد بن یوسف روایت کرده است که گفت در راه خراسان بخدمت آن امام مؤمنان
رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم برخواهم کشت و در شهر طوس در پهلوی هر دو مدفون خواهم شد و فرزندم مظلوم
در بغداد در پهلوی پدر معصوم دفن خواهد شد ایضا بنده معتبر از حضرت صادق م روایت کرده است که حضرت زین
ت فرمود که پاره اذن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او را زاری کند البته بهشت او واجب شود
و ندنس با تش جهنم حرام گردد ایضا بنده معتبر روایت کرده است که حضرت صادق م فرمود که از پسرین موسی پسر یهم
خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین باشد و او را بسوی خراسان ببرد و بر سر تهید کند و در غربت او را مدفون
سازند و هر که او را زاری کند و بجای او عارف باشد حق تعالی او را عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه هند جان و مال
خود را کور کردند ایضا بنده معتبر از امیرالمؤمنین م منقول است که آن جناب گفت مردی از فرزندان من در زمین خراسان
بر سر تهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را
در غربت زاری کند حقیقتا گناهان گذشته و آینده او را بپا مرزد اگر چه بعد از راهای آسمان و قطره های باران و
ریشه درختان باشد در بیان کیفیت آنحضرت ز و زاریات معتبره معلوم میشود که چون مامون ملعون از خلفای ستغاث
اساس بی حیا بود و فرمانش در اضراف حال نافذ گردید و اهلالت عراق عرب را بجنس بن سهیل تنویض کرد و خود در بلده
مروا مست نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتقا یافت بعضی از سادات بطمع خلافت را بپشت مخالفت
بر او نشاند چون خبر در مدینه و مکه و اطراف رسید با فضل بن سهیل ذوالزبانه استیمن که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از
ندیدن وادینه بسیار رای از دو ملعون بران قرار گرفت که امام رضاه را از مدینه طلب نمایند و او را ولی عهد خود گردانند
تا آنکه سایر سادات بغداد اطاعت بپوشانند و ندان طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن خمال را با بعضی از مخصوصان خود
بخدمت آنحضرت فرستاد بسوی مدینه که انجنار را بفر خراسان ترخیص نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت
زیاد ل حال مشاع بسیار نمود چون مبالغه ایشان از حد اعتدال تجاوز کرد بدان سفر بخت اثر را بخیل اختیار نمود این بابو به بند
سمنرازه شاد و دست کرده است که امام رضاه فرمود که چون خواستند که مرا از مدینه بیرون آورند عیال پریشان احوال خود را
جمع کردم و خبر شهادت خود را با ایشان دادم و گفتم من از این سفر معاودت نخواهم نمود اکنون بشهرت من غم نمایند و بر من زاری
کنند و اب حسرین از بدنه خود بیاد پس هر یک از اهل بیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا را برایشان قسمت کرد
سند معتبر و بکرات محض سبستانی روایت کرده که چون آن امام عالم مقام خواست که از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و
بر دوشیچ مقدس سیدانام آمد و جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت حضرت سید المرسلین م
بارید و صدای کرب و زاری آنحضرت بلند شد چون روانه شدن از مفارقتان روضه مقدسه بی تاب گردید و باز معاودت
فرمود و رسم وداع را تجدید نمود و چندین مرتبه منوجه گردید و بعد از چند قدم معاودت نمود و در هر مرتبه کرب و زاری
و ناله و سقزای آنحضرت میفرمود چون بادل پر حسرت از مرقده مطهر حضرت رسالت م جد شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام
کردم و برای آن سفر تهنیت و سازگبار گفتم فرمود چه نسبت میکنی مرا از سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در
غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هر دو را شهید مدفون خواهم گردید و من در خدمت آنحضرت بودم
تا ایجه فرمود واقع شد و کشف الغایه و غیر آن از امیه بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که امام رضا ع حج رفت و منوجه
خراسان گردید امام محمد تقی ع را بجمع برد چون امام رضا طواف وداع میکرد امام محمد تقی م بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و
او را حواف میفرمود چون به حجره محیل نزدیک رسید بزرگوار آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول
دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو کردم گفت از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم موفق
بخدمت امام رضاه آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت نزدیک نور دیده خود آمد و فرمود که برخیز ای
حبیب من آن ناله حدیقه امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و میدانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر
سوی آن بر نخواهی گشت و گریان شد پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد و منوجه آنحضرت

در بیان کیفیت شهادت حضرت امام رضا علیه السلام

۱۳۲

بوسی واسانده دو سال دو بهیم هجرت بود در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمد تقی هفت سال گذشته بود و چون
 متوجه آن سفر گردید در هر منزل مجازات و کرامات بسیار از آن محزون سر ظاهر میشد و بسیاری از آثار آنها حال موجود است
 و ابوالصلت قمی روایت کرده است که چون امام مظلوم بسا باطلوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون در آن جا
 بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که بر تو بت منست و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این منتهی
 ورود شعبان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مراد در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند
 البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را ستاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله گردانید و چند رکعت نماز
 بجای آورد و دعای بسیار خواند چون قاریغ شد سجده رفت و بی حیلول داد و پانصد تسبیح در سجود گفت سر از سجده بر
 داشت و بیرون آمد چون داخل مرو شد مامون را ملاقات کرد بظواهر حضرت ترا عظیم و تکریم بسیار نمود و گفت با بن
 رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بجلافت سزاوارتر باقیم حضرت فرمود که من
 ببندگی خدا فخر میکنم و بزهد و تقوا افتخار از سروران دارم و به پروردگاری از محرمات الهی امید دارم بقاء تو کرد بدین
 بغنایم نامشاهی و بتواضع در دنیا امید و امید یافتن حق تعالی هستم مامون گفت که اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل
 کنم و امامت را بنوکذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو فراراده است جایز نیست که بدین
 بخش خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اخبار آن نیست که بدین بگری تقویض نمائی مامون گفت با بن
 رسول الله البته لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود برضای خود هر چه قبول خواهی کرد و در مدت دو ماه این سخن در
 میان بود چندانکه او مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را پدیدانست امتناع میفرمود چون آن ملعون از قبول خلافت ان
 حضرت مابوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت
 فرمود که پدر آن بزرگوار مرا خبر داده اند از رسول خدا که من پیش از تو از دنیا برون خواهم رفت و مرا بر هرستم شهید خواهند
 کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی میروند و الرشید مدفون خواهم شد
 مامون از استماع این سخنان گریان شد گفت با بن رسول الله که میتوانی نور را بقتل رساند کرا با وای آنست که نام زنده باشم
 بدی نسبت بنواندیشه بنما بد حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم گفت که مرا شهید خواهد کرد مامون گفت با بن رسول الله
 غرض تو از این سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترك دنیا کرده حضرت فرمود بخدا سوگند از
 روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام و ترك دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا میدانم مامون گفت
 عرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا ترك دنیا کرده بود بلکه دنیا ترك
 او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت و ولایت عهد مرا قبول کرد مامون در غضب شد و گفت پیوسته سخنان
 ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من این شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بر منم حضرت فرمود
 که حقیقت فرموده است که من خود را بیهلکه اندازم هرگاه جبر پیمانی قبول میکنم بشرطی که کسی را نصب نکنم واحدی را
 عزل ننمایم و رسمی را بر من و از من و از دولت حکومت نظر کنم آن ملعون با بن شرط از آن حضرت
 راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوند اهدائی که مرا گمراه کردند و بضرو و مایه این امر را اختیار
 کردم پس مرا مؤاخذه مکن چنانکه مؤاخذه نکردی و دیندار و پیغمبر خود یوسف و دانیال را داد و هنگامیکه قبول کردند و از آن
 از جانب پادشاه زمان خود خداوند اعهدهی نیست مگر عهد تو و ولایتی نباشد مگر از جانب تو پس تو فانی ده مرا که دین
 ترا بر پا دارم و هست پیغمبر تو ازنده دارم بدین سبب که بنوکمولائی و بنوکباوری پس محزون و گریان ولایت عهد را از مامون
 قبول کرد و مامون در روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف
 و سادات و علمای اجمع گرداول پیر خود عباس را اسر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جوان بسیار
 مردم بخشد و موجب بکسالت اشک را با ایشان رسانید و مداحان و شعرا را امر کرد که فصاحت و غزاد و شان آنحضرت بکنند ایشانرا
 جوان بسیار داد و رؤس منابر و منابر و وجود دانیال را هم را بنام نامی و لقب کرامی آنحضرت مزین گردانید و مردم را امر کرد

در بیان کیفیت شهادت حضرت امام رضا علیه السلام

۹۲۳

که سپاه پوشی را که بدین بنی عباس بود نزد کتند و جامه های سبز پوشند و يك دختر خود ام حبیبه را بان حضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی ^ع نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را برای خود فریاد نمود چون دید که هر روز انوار علم و کمال و ثناء و فتن و جلال آن بر کزیده ملک منعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آن حضرت در دل های ایشان جا میکند تا بره حسد در کانون سینه پر کینه اش مشعل کرد بدین مقام بندید و دفع الخضر بر آمد چنانچه این بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابوالصلت هر وی پرسیدم که چگونه مامون را خن شد بقتل حضرت امام رضا بان اکرام و محبتی که نسبت با او لها میکرد و او را و اسیر مید کرد اینده بود ابوالصلت گفت که مامون برای آن حضرت را کرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و لایق عهده را با و نفویض کرد برای آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند که راغب است بسوی دنیا و محبت او از دنیا مردم که شود چون دید که این باعث زهادهای محبت و اخلاص مردم شد علای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و برهه و ملحدان و دهریان و علای جمیع فرق و مسلمان را جمع کرد که بان حضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و در اعتقاد مردم نسبت با آنحضرت فتوری بپرسد و این ندید بر خلاف مقصود او نتیجه داد همگی انها مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند حضرت مکر را اظهار میفرمود که خلافت حق ما است و ما از دیگران با ما است سزاوارتریم و بدگویان این سخن را بان مامون میرسانند باین سبب خشم و حسد باو غالب شده حضرت مدارا باو نمیکرد و مداهنه در حق او نمیکرد و در اکثر احوال سخنان درشت در روی او میگفت و موجب مزید حسد و کینه او میکرد و بداین سبب بقتل آن بزرگوار راضی شد و بر هر غدیر آنحضرت را شهید کرد این بابویه بسند معتبر از هر ثمة بن اعین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا بدرخانه مامون رفتم چون بدو سرای او رسیدم صبح دهمی را که از جمله مقریان مامون و موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بمن افتاد گفت ای هر ثمة تو میدانی که من امین مامونم و محل اعتماد او مملعونم گفتم بلی گفت دیشب ان ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بروی داخل شدیم دیدیم که ان سپاه دلا از کثرت شموع و مشاعل مجلس خود را بجایایه و در روشن ساخته بود و پنجهای برهنه زهرالود و در پیش خود گذاشته پس هر يك از ما را نزد خود طلبید و عهده و پیمان گرفت که با پنجه فرما بدو عمل کنیم و ران او را بپنجا داریم و هر يك را بنوع زهرالودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجره حضرت امام رضا ^ع و در هر حالت که او را بباید با او سخن مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه بیدار و خواه در خواب این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و کشت و استخوان او را پاره پاره کنید و اجزای او را بیکدیگر بپیامبید و این شمشیرها را بر باط او بمالید و از لایش پاک کنید و بترزد من اشد اگر با پنجه گفتم عمل نمائید و این را از او افشا نکند هر يك را دوازده بدره نزد بدیم با ضیاع و عفارین کوه نازنده باشم از مقریان من باشد صبح گفتم شمشیرها را از ان ملعون گرفته متوجه حجره مقدسه آنحضرت ^ع شام چون به حجره رسیدم دیدم که انجناب به پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و به سختی تکلم میفرمود که ما نمیفهمیدیم من يك طرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم نرسان و هر اسان نظر میکردم و ان غلامان چپا بجانب ان امام اصفیاء رفتند و شمشیرهای خود را بکمر تپه بر جسد مطهر ان جناب فرود آوردند و ان جناب را در جامه پنبه شده بود که مانع تابش شمشیر باشد پس ان امام غریب مظلوم خود را بپند و بسوی مامون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سر خود را برهنه کرد و بپندهای جامه خود را کشود و هیات او باب مصیبت گریان و تالان از خانه پیرو آمد و در مجلس شوم خود نشست و بشرایط نفرین بان جناب فہام نمود بعد از ساعتی برخاست و پای برهنه متوجه حجره ان جناب کرد دید که به تنه از ان جناب قیام نماید صبح گفتم چون بنزد يك رسید او از همه از حجره استماع نمود بترسید و گفت ای صبح به حجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبح گفتم چون به حجره رفتم ان جناب را دیدم در محراب نشسته و عبادت رب الارباب مشغولست چون مامون ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب گردید و اعضاء او شوش بلرزید گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبح چون توان سرور را به تناسی بترزد يك محراب رو و حقیقت حال را بنکونر معلوم کن و مرا اعلام نما چون بترزد يك عصبه طلبه رسیدم ان امام مظلوم او را داد که با صبح گفتم بیک ای موی

در بیان کیفیت شهادت حضرت امام رضا علیه السلام

۳۳

من و بر زمین افتادم و در آنجا مالیدم و گریه می فرمود که برخیز خدا تو را رحمت کند و این پاهای ثلاث نمود بر پدرون آن پطوقا نور الله باقوا هم و الله من نوره و او کرم الکافرون یعنی بخوانند کافران که خاموش گردانند و فرو نشاند نور خدا را بد ماهیهای خود و خدا انعام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح گفت چون بنزد مامون امدم از بسیاری غصبتش مانند شب ناز کردیده بود گفتیم و الله که در حجره خود نیست است و مشغول عبادت است و از غمی به بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود که امر او اینان را که بجهت تعزیت حضرت امام رضاه امده بودند بگوید که آن جناب را غشی عارض شده بود مجدداً زایل گشت و بصحت مبدل گردید هر چه گفت چون این قصه را از صبیح استماع کردم شکر خود نهادم و بخدمت امام رضاه رفتم آن جناب فرمود که و الله که از کهد و مکر این گروه هیچ ضرر بهمانه رسد تا اجل موعود برسد اما کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خداست بر وایت ابوالصلت هر وی چنانست که گفت روزی در خدمت امام رضاه ایستاده بودم و رموز که داخل فیه میروند از شیب شوازی چهار جانب فیران ملعون از هر جانب پلک کف خالک بپا و چون او دم آن خالک را که از پس پشت آن سینه برداشته بود بویید و انداخت و فرمود که مامون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبلاً فیرین کند و مراد این مکان مدفون سازد سنگی ظاهر شود که اگر صبیح کلنگ داد آن خراسان جمع شوند و خواهند که آن را حرکت دهند باز در آن جدا کنند نتوانند آنکا خالک بالای سر و پایین پا را است تمام نمود و چنین فرمود چون خالک طرف قبله را بویید فرمود که زود بآست که فیر مطهر مراد این موضع حضرت خاندان پیش امرکن ایشان را که هفت درجه بر زمین فرو برند و بعد از آن راد و کز و شیری سازند که حقیقت چند آنکه خواهد اراکشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند آنکا از جانب سر مطو بی ظاهر شود پس بان دعائی که ترا تلیم می نمایم تکلم کن تا بقدرت خدا آن آب جاری گردد و قبر از آن آب پر شود و ماهی ریزه چند در آن آب ظاهر شوند چون آن ماهیان پدید آیند این نان را که بنوم بسیارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آنکا ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را بر چند در آن حال دست باب گذار و دعائی که ترا تلیم میکنم بخوان تا آن آب بر زمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را تکلی میگرد و حضور مامون و فرمود که فردا بجلس این کافران داخل خاهم شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابوالصلت گفت که چون در روز دیگر حضرت امام رضاه نماز با ممداد انمود جامها خویش را پوشید و در محراب نشست و منظر میبود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بدوش افکند و بجلس این ملعون درآمد و من در خدمت آنحضرت بودم در آن وقت طبعی چند از الوان میوه ها نزد وی نهاده بودند و آن ملعون خورشه آنکوروی که زهر را برشته در بعضی از دانه های آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آن دانه ها که زهر نهاده بودند از برای رفع فتنه زهر مار میگرد چون نظرش بان حضرت افتاد مشتاقانه ادعای خود برخاست و دست در گردن مبارکش آورد و میان دود دهده آن قره العین مصطفی را بوسید آنچه از لوازم اکرام و اجرام ظاهری بود دقیقه فرو نگذاشت آن جناب را بر بها ط خود نشانید و آن خورشه آنکور را بوی داد و گفت باین رسول الله از این نیکوتر آنکور ندیده ام حضرت فرمود که شاید آنکور بهشت از این نیکوتر باشد مامون گفت از این آنکور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این آنکور معاف داران ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت البته میباید تناول نمود مگر مرا منتهم مبدای با این همه اخلاص که از من مشاهده می نمائی این چه گانه است که بمن مبری و آن خورشه آنکور را گرفته دانه چند از آن خورد باز بدستان جناب داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن آنکور زهر را خورد تناول نمود حالش در کون کردید و باقی خورشه را بمن افکند و من غیر الاحوال از آن مجلس برخاستم مامون گفت باین عم بکجا میروی فرمود با آنجا که مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین و نالاً سر مبارک پوشیده از خانه مامون بیرون آمد ابوالصلت گفت بمقتضای فرموده آن حضرت با وی سخن نگفتم تا برای خود داخل گردید فرمود که در سردابه بندر بخور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سردابه بنده در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوان خوشبوی مشکین موی داد در میان سرداهم که سگما و لایه و امامت از جبین فایزالا نوارش ظاهر بود و شبیه زین مردمان بود بجناب امام رضا پس بسوی وی شافتم سؤال کردم که از کدام زاه داخل شدی که من درها را بسته بودم فرمود که این قادری که مرا از مدینه به یک لحظه بطوس آورد از درهای بسته

در کیفیت شهادت امام رضا علیه السلام

۱۴۲

مراد اهل ساخت پرسیدم که تو کبخی فرمود که منم بخت خدا بر خای ابوالصلت منم محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مظلوم
 و والد معصوم مسموم خود را و داغ کنم انگاه در حجره که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بودند رفت چون چشم ان امام معصوم بفرزند
 معصوم خود افتاد ارجای جست و بهشت و بار بوسه و ان گوش کشید و دست و گردن وی زد و او را
 بسینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و ان فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد بوسه بروی وی میداد و با او
 از اسرار ملک و ملکوت و خزان علوم حی و لا موت رازی چند میگفت که من نمیفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و در این حضرت
 سید المرسلین را بوی شلیم کرد انگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام دهنم از برف سفید تر حضرت امام محمد تقی ان را بوسید
 و دست در میان سینه یار بزرگوار خود برد و چهری مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و ان طایر قدسی بیالارغمال از آنجا
 کرد نطفات جمالی از دامن مطهر خود افشاند بحسب ریاض رضوان قدس پرواز کرد پس حضرت امام محمد تقی قم فرمود که
 ای ابوالصلت باندرون این خانه رو و اب و تخنه بیاور کفتم باین رسول الله در ان خانه نه است و نه تخنه فرمود که آنچه میخواهم
 چنان کن و ترا با اینها کاری نباشد چون بخانه رفتم اب و تخنه را حاضر یافته بحضور پردم و دامن بر زده مستعدان شدم که ان
 جناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مراد د نماید ملائکه مفرین مراد د مینمایند بنوا حجاج
 ندارم چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سیدی دیدم که کفن و حنوط بر روی
 ان گذاشته بودند و هرگز ان را در ان خانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت حضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید
 و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه گریه وین و ارواح انبیاء و مرسلین بر ان فرزند خیر البشر نماز گذارد و انگاه فرمود
 که ثابوت را ببرد من او را کفتم باین رسول الله بفرزدارم و ثابوت بیاوردم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم ثابوت دیدم
 که هرگز در آنجا ندیده بودم دست قدرت حق تقی انچوب سدره المنتهی ترتیب داده بود پس انحضرت را در ثابوت گذاشت
 و در کعب نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که ثابوت بقدرت حتم از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته شد
 و بجانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد چون از نماز فارغ گردید کفتم باین رسول الله اگر مامون بیاید و انحضرت را از من
 طلب نماید در جواب او بگویم فرمود که خاموش شو که بروی مراجعت خواهم کرد ای ابوالصلت اگر پیغمبری در مشرق طلب
 نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی عباد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلا علیین بایکدیگر جمع نماید
 در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و ان ثابوت محفوف بر حمت حی لا موت فرو دادم و ان حضرت پدر رفیع قدر خود را از
 ثابوت برگرفت و در فراش بخوی خوابانید که کوه او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در سراپا کنایه
 داخل شود چون در خانه را باز کردم مامون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس ان ملعون داخل خانه شد
 افاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود گریان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور و در
 مصیبت خود دل مراد را آوردی داخل ان حجره شد و نزدیک سر انحضرت نشست و گفت شروع کنید در تهنیت انحضرت و بر
 کرد که قبر شریف انحضرت را حاضر نمایند چون شروع بچهار کردند آنچه انشروا و صبا فرموده بود بظهور آمد چون در پس پرده
 هرون خواستند که قبر منور انحضرت را حاضر نمایند زمین انقباض نکرد یکی از اهل مجلس بان لعین گفت ثواب ان با ما است و ما
 گفت بل ان مرد گفت که امام میباید که در جهات و سمت بر همه کس مستدام باشد پس امر کرد که قبر را در جانب قبله حاضر نمایند
 چون اب و ماهیان پیدا شدند مامون گفت پیوسته امام رضا در حال جهات غریب و معجزات بما می نمود بعد از وفات نیز
 غریب و کرامات خود را بما ظاهر گردانید چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را بر چید یکی از وزرای ان شقی باو گفت که میباید
 که انحضرت در ضمن ان کرامات ترا بچیز خبر داده گفت نمیدانم گفت ان جناب اشاره فرموده است با آنکه مثل ملک و پادشاه
 شما باین عباس مثل این ماهیانست که کثرت و دولتی که دارد عنقریب ملک شما منقض شود و دولت شما ببرد و سلطنت شما
 باخر رسد و حق تعالی مختصرا باینما سلطان سازد که هم چنانکه این ماهی بزرگ ماهیان را خورد را بر چید شما را از روی زمین براندازد
 و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بگیرد مامون گفت راست میگوئی ان جناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد ابوالصلت
 گفت که بعد از ان مامون مرا طلبید و گفت بمن سلام نما ان دعا را که خواندی و اب فرو رفت کفتم بخدا سو کند که ان را فراموش نکند

در بیان کیفیت شهادت حضرت امام رضا علیه السلام

۲۳۴

باور نکرد با اینکه راست میگویم و امر کرده که میزنند و یک سال در حبس او ماندند چون دلش شک شد شی بیدار ماندند و بعبادت و دعا اشتغال نمود و انوار مقدسه محمد و آل محمد را شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خداوند متعال سؤال کردم که مرا بجات بخشند هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی و در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصلت سینه ات شک شده است گفتیم بلی و الله گفت برخیز و زنجیر از پای من جدا شد و دست مرا گرفت از زندان بیرون آورد حارسان و غلامان مرا میدیدند و با عجز از حضرت پادای سخن گفتن نداشتند چون مرا از خانه بیرون آوردند فرمود که نود و امان خدا فی دهر تو هرگز مامون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید و چنان شد که فرمود ایضا این مایه و شیخ مفید با سابقه مختلفه و قاضی کرده اند از علی بن الحسین کاتب که چون امام رضا را مامون بجانب عراق می آمدند روزی انجناب را بنی عارض شد و اراده فصد نمود مامون پیشتر یکی از غلامان خود را گفته بود که ناخنهای خود را در زیر بکذار بروایت شیخ مفید عیداته بن بشر را گفت که چنین کند و کسی را با این امر مطلع نگردانند چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند نمر هندی بیرون آورد و بنالام خود داد که این را بریز کن و دست خود را بان الوده گردان و همان ناخنهای خود را از این بر کن و دست خود را مشوی و با من بپایس انملعون سوار شد و بعبادت انجناب آمد و نشست تا انجناب را فصد کردند بروایت دیگر نگذاشت و در خانه که حضرت میبود بوستانی بود که درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت که چند انار بچین از باغ چون آورد گفت اینها را برای انجناب در جامی نه کن و جام را به دست شوخ گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت از این انار تناول نمایند که برای ضعف شما بنکوست حضرت فرمود که باشد ساعت دیگر ان ملعون گفت نه بخدا سو کند باید که البته در حضور من تناول نمائی و اگر نه در طوبی در معده من میبود هر آینه در خوردن موافقت میکردم پس مجربان ملعون حضرت چند خاشاک از انار تناول نمود و مامون بیرون رفت و حضرت در همان ساعت بغضای حاجت بیرون شافت و هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه دفعه ان جناب را حرکت داد و از ان زهر فانی احشا و امعای انجناب بر پر آمد چون خبر بان ملعون رسید پنهان فرستاد که این ماده ان فصد بچرخ آمده است دفعش برای شما نافع است چون شب در آمد حال انجناب دیگرگون شد و در صبح بر پا شد و وضو انفعال نمود و باینها و شهدا و صدیقان ملحق گردید و آخر بخفی که بان تکلم کرد این است قل لو کنتم فی بیوتکم لبرذا الذین کتبت علیهم القتل الی مضاجعهم و کان امر الله قدر المقدور را بگوید اگر میبود شما در خانههای خود هر آینه بیرون می آمدند ان گروه که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود با خبرهای خود و اسیر خدا مقدس شدند چو خبر بامون رسید امر کرد بغل و تکفین و در جنازه انجناب سر و پای برهنه و بندهای کشوده بر او صاحبان مصیبت مهرفت و برای دفع نشیج مردم بظاهر کبریه و زاری میکرد میگفت ای برادر بزرگ تو در خانه اسلام افتاد و آنچه من در باب تو خواهم بعمل نیامد و تو نقد بر خدا بریند بپر من غالب شد و ابوالصلت هر وی گفت که چون مامون از خدمت انجناب بیرون آمد من در خدمت چون نظرش بمن افتاد گفت ای ابوالصلت آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حق نم کردید و دیگر سخن نگفت در بصره بر الدرجات بسند صحیح روایت کرده است که در ان روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت را در خواب دیدم که میفرمود با علی بیان تو ما که ان چه نزد ما است بهتر است از آنچه در ان هستی این بابویه بسند حسن از پاسر خادم روایت کرده است که امام رضا را هفت منزل پیش از وارد شدن طوس برضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بنمای انجناب شدید کردید و با بن سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعبادت انجناب می آمد و در روزی بنوضف بان جناب مسئولی کردید چون نماز ظهر را کرد فرمود که ای پاسر یا مردم چیزی خورده اند گفتیم ای سید من کرا و غنیمت بخوردن و اشامیدن میشود با بخالت که در شما شاهد میکنند پس ان معدن قنوت بانها بضعف و ناتوانی برای رعا خدمتکاران خود در دست نشست و فرمود که خوان را بیاورید چون خوان را گسردند جمیع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشاند و یک یک و انفقند و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند گفت که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بانجناب غالب کردید و مدد هوش شد صدای مشون از خانه انجناب بلند شد و زنان و کنیزان مامون سر و پای برهنه بخانه ان امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم بر آمد و صدای گریه و زاری

در بیان کیفیت و شهادت امام رضا علیه السلام

۳۱۲

از طوس بفلک انوس مهر سپید پس مامون تالان و کربان از خانه بیرون آمد و دست ناسف بر سر میزد و مویه ای ریش ریش
خود را می کند و قطرات اشک حسرت از دیده می بارد و می جرم و در وسای خود ناز و زار می آید چون بتزاید بان امام را
امام مظلوم دیده کشید مامون گفت ای سید و بزرگ من بخدا سوگند که نمی دانم که کدام مصیبت بر من عظیم تر است از جدا
چون تو پیشوائی و مفارقت مانند نور هفتائی با حق تعالی که مردم بمن کان می برند که من ترا بقتل آورده ام حضرت متوجه
جواب سخنان به فریغ او نگرید و دیده کشود و فرمود که باری با پسر امام محمد تقی بنکو معاشرت نما که وفات او و وفات تو
تزد پای یکدیگر خواهد بود پاسی از شب گذشت آن جناب بعالق قدس از حال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش
بر آوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد شورشی عظیم در میان مردم بهم رسید و فرسید که اگر جناب
الجناب داد و نوزیر بیرون آورد برای او فتنه بر پا شود پس محمد بن جعفر بن محمد بن ابی طالب و کف بیرون رو فتنه مردم
فرودشان و ایشان را سترق کردند و بیکو که اسرو از حضرت را بیرون می آوردیم چون محمد بن جعفر بیرون رفت با مردم سخن گفت
پراکنده شدند و در شب الجناب را غسل دادند و دفن کردند شیخ مفید روایت کرده است که چون آن بزرگوار امامت بسرا
باقی از حال نمود مامون بان روز و یک شب وفات الجناب را پنهان داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه
بودند طلبید و خبر وفات الجناب را با ایشان اظهار کرد و گریست و اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد الجناب آورد و بدن شریف را
کشود و با ایشان نمود و گفت گواه باشید که اسبجی از ما با تو رسیده است پس بان جناب خطاب کرد که ای برادر من گرانست
بر من که ترا با این حالت مشاهده کنم و می خواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی ولیکن با تقدیر خدا چه میتوان
کرد این بابویه بسند معتبر از هر ثقه بن این روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون بودم ناگاه که چهار ساعت از شب گذشت
چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب صدائی در خانه شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کبشی گفت
هر ثقه را بیکو که سید و مولای تو را می طلبد پس بپرست برخاستم و جامهای خود را پوشیدم و بتجهیل روان شدم چون داخل
خانه الجناب شدم دیدم که مولای من در ضمن خانه نشسته است گفت کای هر ثقه گفت لبیک ای مولای من گفت بنشین چون
نشستم فرمود که ای هر ثقه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن بدانکه هنگام آن شده است که نزد حقتم رحلت نمایم و بجد بزرگوار
و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه عمر من با خر رسیده است و این ملعون حرم کرده است که مرا از هر بخوراند در آنکود و انار
و اما آنکود زهر در رشتنه کشد و بیوزن در میان دافهای آنکور خواهد داد و باید و اما آثار پس ناخن بعضی از غلامان خود را
بزرگوار خواهد کرد و بدست او آثار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن آنکود و انار را بچهر من خواهد
خورانید و بعد از آن قضای حق بر من جاری خواهد شد چون بدار بقار حلت نمایم آن ملعون خواهد خواست که مرا بدست
خود غسل دهد چون این اراده کند پیغام مراد در خلوت با و برسان و بیکو گفت اگر من غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی
ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو میبارد کرده بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد چون این را بگوشی دست
از غسل دادن من خواهد داشت و بنو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چگونه غسل
میدی ای هر ثقه زبناها که من عرض غسل من مشربا به بیکی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی
بیا بر دار و بانه درون خیمه برو خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک میشوی بدانکه در آن
وفات من لعین از بالای بام خانه خود بنو خواهد گفت کای هر ثقه شما شعبان میگوید که امام را غسل نمیدهد مگر امای مثل
او پس در ایوقت امام رضا را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و مادر طوسه چون این را بگوید جواب بگوید که
ما شعبان میگویم که امام را واجبست که امام غسل دهد اگر خالی منع نکند پس اگر کسی بقدی کند و در میان امام و فرزندش
جدائی افکند اما است امام باطل نمیشود اگر امام رضا در مدینه میگذشت پسرش که امام زمانست او را علاوه غسل میداد
و در ایوقت نیز پسرش غسل میدهد به نحوی که دیگران نمیدانند پس بدان ساعی خواهی دید که آن خیمه کشوده میشود
و مرغسل داده و کفن کرده بروی فاش گذاشته اند پس بغش را بر دارند و بیوی مدفن من برقد چون مرا بقیه هر دو برده
مامون خواهد خواست که قبر پدر خود هر دو را قبله قبر من گردانند و هر کز خواهد شد هر چند کلنگ بر زمین دندند بزند و

در بیان فضیلت و مناقب حضرت امام رضا علیه السلام

۴۳

ناخنی جدا نتوانند کرد چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بگو که این اراده کرده صورت نمایی و غیر امام مقدس
 میباشد اگر در پیش روی هر دو پل کلنگ بر زمین زنند و ترکند و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد چون قبر ظاهر شود از ضریح
 آب سفیدی بیرون خواهد آمد بطول قبر بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس بدان وقت مراد را بفرست
 و بگذارد که خاک در قبر بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آن چه گفتیم حفظ کن و بعلی آورد و همچنین از آنها
 مخالفت مکن گفت ای سید من پناه مبرم بخدا که در امری از امور ترا مخالفت کنم هر شمه گفت که از خدمت انجناب عزیز و کربان
 و نالان بیرون آمده و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید و ناچار شت نزد او ایستاده بود
 پس گفت بروای هر شمه و سلام مرا بامام رضا برسان و بگو که اگر بر شما اسانت بنزد ما بایستد و اگر رخصت میفرمایید من بخدا
 شما بیایم و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زود تر بیاید چون بخندمت انحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که
 ابا و صبیهای مرا حفظ کرده گفت بل پس کفش خود را طلبید و فرمود که بدانم که ترا بکار فرستاده است و کفش پوشید و در آن
 مبارک بدوش افکند و منوجه شد چون داخل مجلس آن لعین گردید و برخواست و استقبال حضرت کرد و دست در گردنش درآورد
 و پیشانی خود را پیش روی او نهاد و دادان انحضرت را بر تخت خود نشاند و سخن بسیار بان امام مخا و گفت پس یکی از غلامان خود را گفت
 که انکوره یا نار بیاور بد هر شمه گفت چون زلم انکور و نار شنیدم سخنان سید را برآورد و با طرا و دردم صبر نتوانستم کرد و لوزه بآندا
 افتاد میخواستم که حالت من مامون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در کفاری افکندم چون نزد پلک زوال شمس شد بدیدم
 که حضرت از مجلس مامون آمد و بخانه تشریف برد بعد از ساعتی مامون امر نمود که اطبا بخانه آن حضرت بروند سبب آن را بپرسید
 گفتند مرضی انحضرت را عارض شده است و مردم در امر انحضرت کانهامی بودند و من صاحب یقین بودم چون تلقی از شب
 گذشت صدای شهن از خانه آن امام مظلوم سخن بلند شد و مردم بدو خانه انحضرت شتافتند و من نیز بصرعت رفتم دیدم
 که مامون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و باواز بلند کرب و زاری میکند چون
 من این حالت را مشاهده کردم بهناب شدم و کربان گویم چون صبح شد انمامون بضره انحضرت نشست و بعد از ساعتی داخل
 خانه آن امام مظلوم شد و گفت اسباب هزل را حاضر کنید که میخوام او را غسل دهم چون من این سخن را شنیدم بفرموده انحضرت
 نزد پلک رفتم و پیام آن جناب را رسانیدم چون آن هزل را شنید و دست از غسل برداشت و غسل را بمن گذاشت
 چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود برپا شد من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و او از نسج
 و تکبیر و غلبه حق تمهیشندیم و صدای دیناناب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسد و بوی خوشی ازین برده استقام میکردیم
 که هرگز چنان بوی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدیم که مامون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد و گفت ایچ حضرت مرا
 خبر داده بود و من جواب گفتم ایچ حضرت فرموده بود پس دیدم که خیمه برخواست و موکای مراد رفتن پیچیده ظاهر و مظهر
 و خوشبو بر روی نقش گذاشته اند پس انحضرت را بیرون آوردیم و مامون و جمیع حاضران با و نماز کردند چون بقیه هر دو
 رفتم دیدیم که کلنگ داران در پیش هرون میخوانند که قبر را از برای آن جناب حفر نمایند چند آنکه کلنگ بر زمین میزدند
 ذره ازان خاک جدا نمیشد مامون گفت ای بی بی زمین چگونه امتناع مینماید از حفر قبر او گفتیم مرا امر کرده است آن جناب که پلک
 کلنگ در پیش روی هرون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله این سخن بسیار
 عجیب است اما از امام رضا هر چه فریب نیست ای هر شمه آنچه گفته است بعلی او هر شمه گفت که من کلنگ را اگر رفتم و در جانب
 بقعه هرون بر زمین زدم پلک کلنگ زدن قبر کند و در میان ضریح ساخته پیدا شد مامون گفت ای هر شمه او را در قبر
 گذار گفتیم مرا امر کرده است که او را در قبر نکذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و
 ازان آب مملو خواهد شد و ماهی در میان آن ظاهر خواهد شد که طویش ساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غایب
 شود و آب از قبر بر طرف شود جد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آن کسی که خدا خواسته که او را در محدد گذارد خواهد گذاشت
 مامون گفت ای هر شمه آنچه فرموده است بعلی او چون آب و ماهی ظاهر شد من نقش مظهر انجناب را در کنار قبر گذاشتم
 ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پدید آمد و من فرار نمودم و انجناب را بقبر بردند و آنکه من دستم بگذاشتم

و از آن زمان پس از آنکه حضرت را در آنجا دفن کردند و بعد از آنکه حضرت را در آنجا دفن کردند و بعد از آنکه حضرت را در آنجا دفن کردند

پس مامون

در بیان کیفیت شهادت حضرت امام رضا علیه السلام

۵۴۲

در بیان کیفیت شهادت حضرت امام رضا علیه السلام

پس مامون حاضر را گفت که خالک در قبر بر پند گفتیم انحضرت فرموده که خالک نزد پند گفت وای بر تو پس که قبر را بر خواهد کرد
گفتم او مرا خبر داده که قبر خود بر خواهد شد پس مردم خاکها را از دست خود ریختند و بسوی آن قبر نظر میکردند از غریبی که
بظهور وی آمد منجب بودند تا گاه قبر پر شد و از زمین بلند کرد بد چون مامون بختانه بر کشت مرا بخلوت طلبید و گفت
تا اینجا سو کند مبدم که خبر آنها آنچه گفته است بگوئی چون خبر انکور و انار را قتل کردم و نیک آن لعین شتبر شد و از نیک
بر نیک میکرد بد سرخ و زرد و سپاه میکرد بد پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید و در بهوشی میگفت وای بر مامون از
خدا وای بر مامون از رسول خدا وای بر مامون از علی مرتضی وای بر مامون از فاطمه زهرا وای بر مامون از حسن مجتبی
وای بر مامون از حسین شهید بکر بلا وای بر مامون از حضرت امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر
مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام جعفر علی بن موسی الرضا بخدا سو کند که
اینست زبان کاری هویدا مکر را بن سخنان را میگفت و میگفت و فریاد میکرد من از مشاهده احوال او نرسیدم و کنج
خانه خریدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مسلمان مدهوش بود پس گفت بخدا سو کند که تو و جمیع اهل بیت
و زمین پیش من از انحضرت عزیز تر نیستید که اگر بشوم که یک کله از این سخنان را در جانی ذکر کرده نور باقتل میرسانم گفتم اگر
یک کله از این سخنان را جانی از آنها را کنم خون من بشما حلال باشد پس عهد ما و پیمانها از من گرفت و سو کند های عظیم مراد داد
که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بردست زد و این به را خواند بخفون من الناس ولا تخفون من الله و هو معهم
اذ یقول ما لا یرضون من القول و کان الله بما یشعرون محظا یعنی پنهان میکند از مردم چنانچه پنهان نمیکند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان
در شبها که میگویند سخنی چند که خدا نمیپسندد از ایشان و خدا جمیع کردهای شما احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است
قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب سرش امام رضا بود روایت کرده که چون مامون اراده سفر بغداد کرد من چند مرتبه
لهم رضا و فقیه چون نشستم فرمود که ای پیر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گفتم
و گفتم باین رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد چون حضرت
بحوالی شهر طوس رسید بهاری انحضرت را عارض شد و صحبت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزد یک بد پوار بکنند و همان
قبر او و قبر هر و نه سه ذرع فاصله بگذارند بیشتر برای هر و نه میخواسته اند که در آن موضع قبر بکنند بیل و کنگر بپاشکنند
شده بود و نتوانسته بودند که حضرت نمازند حضرت فرمود که با ساقی کند خواهد شد و صورت ماهی از مس در اینجا پیدا خواهد
شد بر آن صورت نوشته بخط عبری و لغت عبری خواهد بود چون محمد را حضرت نماشد بسیار عجب و آن صورت ماهی را
نزد یک پای من دفن کنید چون شروع کردند بکنند قبر شد من آن حضرت هر کنگری که بر زمین میرزد مانند یک فرو
مهریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا است و آن کوطال هر و نه
جبار است موقت کوید اکثر این روایات با یکدیگر جمع نمیتواند شد با آنکه این همه ضرایب بظهور آمده باشد و انحضرت را
در انکور و انار هر و مکرر زهر خورانده باشند و اشتهار تاریخ شهادت انتخاب است که در ماه صفر و بیست و بیستم هجرت واقع
شد و بعضی در روز آخر صفر گفته اند و بعضی چهاردهم کینی روز سه شنبه هفدهم صفر گفته اند و بروایت محمد بن سنان
و دیگران در سال دویست و دوم هجرت بود و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته اند و ماه را بعضی هفتم و بعضی غره رمضان
نیز گفته اند و بعضی بیست و سوم ماه ذی قعدة گفته اند و این بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیست انحضرت
در نیم ماه رمضان دویست و یکم بود و اول سال دویست و دوم مامون ام حبیب دختر خود را بان حضرت تزویج نمود و در
ماه رجب سال دویست و بیستم حضرت را بوزهر شهید کرد پس این بابویه گفته است که صحیح است که وقایع انحضرت در روز
جمعه بیست و یکم ماه رمضان دویست و بیستم هجرت واقع شد و از عمر شریف انحضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود و باید
بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرد و ایام امامت بیست سال و چهار ماه پسندد و پسر روایت کرده است که وقایع
انحضرت در ماه صفر سال دویست و بیستم بود و در آن وقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود و روایت دیگر پنجاه و پنج سال بود شیخ
طوسی پسند معتبر از امام ابن علی روایت کرده است که گفت وای که حضرت امام رضا در خراسان بودند و مدتی پیش

کتاب تاریخ ولایت و شفا امام جعفر صادق علیه السلام

۹۴۳

بخدمت امام محمد تقی علیه السلام و عموها و خویشان ایشان مکرر بخدمت آنحضرت می آمدند و سلام میکردند و بزرگواران آنحضرت
 می نمودند و جایزه عظیمه می یافتند و روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که میباشند برای
 گفتن برای ما تم که گفت برای ما تم بهترین اهل دنیا و بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در آنروز که فرزند زکواریش امر می
 نمود به نام بفار حلت کرده بود چیزی و قطب را و ندی و دیگران روایت کرده اند پسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه
 امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای معمر سوار شو کفتم بکجا شریف مبری فرمود که سوار شو و کار مدار چون در خدمت آنحضرت بسجده
 رفت فرمود که اینجا بایست آن جناب ناپیدا شد بعد از ساعتی پیداشد کفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر
 غریب مظلوم را دفن کردم و برگشتم بابر پانزدهم در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و فرزند امام
 فخر حضرت ابی جعفر محمد بن علی جوادی علیه السلام و بیامین اسم و لقب و کنیت آنجناب است فصل اول در بیان تاریخ ولادت
 با سعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت اسم شریف آنجناب محمد بود و کنیت مشهور ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته اند
 و مشر و کت و اشهر القاب نفی و جواد است و غفار و منجیب و مرقی و فانی و عالم و القاب کریمه دیگر نیز گفته اند و سال
 ولادت موافق السعادت یا اتفاق صد و نود و پنج هجری است و اشهر است که روز ولادت جمعه بوده است یا یا نهم ماه مبارک
 رمضان یا نوزدهم شمس طوسی از ابن عباس روایت کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است و دعائی
 که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر بیرون آمده فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول میدهد و مکان ولادت یا اتفاقاً
 مدینه طیبه است و پدر زکواری آن جناب علی بن موسی الرضا است و مادران جناب ام ولد بود که او را سبکه
 و بعضی خیزدان و میچانه و سبکه نیز گفته اند اشهر است که نویسه بوده است و بعضی میبیه نیز گفته اند مرویت که او
 از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا است این شهر شوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیحه عظم
 امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادر امام رضا را طلبیدم فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزدان
 متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر شوی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب درآمد مرا با خیزدان و زنان
 قابله در حجره در آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما فروخت و در را بر روی ما بست چون او وارد شد زان شدن گرفت و او را
 بر بالای طشت نشاندیم چراغ ما خاموش شد چون بخاموش شدن چراغ مغوم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک
 امامت از افق رحمت طالع گردید و در میان طشت نزل نمود بان حضرت بوده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از
 آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را بر گرفت و در دامن خود گذاشت و آن
 پرده را از خود جدا کرد و در گردن ناگاه امام رضا به حجره درآمد بعد از آنکه او را در جامه های مطهر پوشیده بودیم و آن
 کو شواره هوش امامت را از ما گرفت و در کعبه عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از
 این کعبه وار مجدا شو چون روز سیم ولادت آن جناب شد دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان کتود و بجانب راست و چپ
 کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله چون ایحالت عربیه را از آن نور دیده مشاهده
 کردم بخدمت حضرت شافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آن جناب عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از جناب
 احوال و متاهد خواهی نمود زیاد است از آنچه اکنون مشاهده کرده و در کتاب عیون المجربین بسند معتبر از کلمه بن عمر ان
 روایت کرده است که گفت بخدمت امام رضا عرض کرده که دعا کن که حق تقی فرزند من بنو کرامت کند حضرت فرمود که حق تقی
 بمن فرزند من عطا کرده که شبیه است بموتی بن عمران که در باها دام شکاف و نظیر عیسی بن مریم است که حق تقی مقدم کرد ایند
 بود مادر او را حاضر و مطهر افریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بخیر و ستم گشته خواهد شد و بر او خواهند
 گریست اهل اسما فدا و حق تقی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشته او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زندگانی بهره
 نخواهند دید و بزودی عذاب الهی واصل خواهند کرد پدر و شب ولادت آنحضرت نا صبح در کعبه با او سخن میگفت و
 اسرار الهی را بکوش الهام بنوش او میرسانید و مشهور است که رنگ مبارک آنحضرت کدوم کون بود و بعضی میگویند گفتند
 و میبانه بالا بود و مرویت که نقش خاتم آنحضرت نم الفان بالله بود فصل دوم در بیان شهادت و بعضی از

تاریخ ولایت
 امام جعفر صادق
 علیه السلام

بنیادین که در این کتاب آمده از روایات معتبره است و در این کتاب از روایات معتبره است و در این کتاب از روایات معتبره است

احوال

در بیان نام و نشان و صفات آنحضرت

۷۴۳

احوال آنحضرت سن شریف آن جناب در وقت و قات ولد بزرگوارش نه ساله بود و بعضی همت نیز گفته اند و در هنگام شهادت امام رضا آن جناب در مدینه بود و بعضی از شعبان از جهت صغر سن در امامت آن جناب نامی داشتند تا آنکه علما و فاضل و اشراف و اعیان شیعہ از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک حج بجهت آن جناب رسیدند و از وفور متاع و مجربات و کرامات و علوم و کالات اقرار با ما منان منبع سعادت نمودند و زینب شک و شبهه از این طریقه خاطرهای خود زدودند حتی آنکه کتبی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یاد کردند: روزی سی هزار مسئله او غوامض مسائل دین معین علوم و فضایل سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند چون مامون را بعد از شهادت علی بن موسی الرضا مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت می ساختند میخواستند که بظاهر خود را از آن جرم خطا بیرون آورند چون از سفر خراسان بیرون آمدند نامه بنجدت امام محمد تقی نوشت با عزاز و اکرام تمام آن جناب را طلبید چون حضرت سعد بن شریک آوردند پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات کند روزی آن ملعون بقصد شکار سراشده و اثنای راه بجایی که دهن رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودک کان کوکبه او را مشاهده کرد بدو پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود با نهایت تمهین و وفاداری در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون متذکر آن حضرت و رسیدن او از مشاهده انوار است و جلالت و ایحظه آثار ممانت و مهابت آن حضرت متعجب گردید و دعای کشید و در آن وقت سن شریف آن جناب یازده سال بود پرسید که ای کودک چرا مانند کودک دیگران سزاوارده و روشنی و از جای خود حرکت نمیروی حضرت فرمود که ای خلیفه راه شک بنده که بر تو کشاده کرد نام و جرم و خطائی نداستم که از تو مکررم و کان نداده که بجای جرم تو کسی را در معرض عقوبت در آوری از استماع آن سخنان تعجب مامون تمام گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پس کتبی گفت پس علی بن موسی الرضا چون سب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام آن امام مظلوم که شهید گشته بود و آن شقی مجرم بود منفعل گردید و مساریب و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد چون به صحرائی رسید نظورش پروراجی افتاد باری آید او را کرد آن باری مدتی نایب است چون از هوا برکت ماهی کوچکی در میان داشت که هنوز بقیه حیاتی داشت بود مامون از مشاهده آن حال در شکست شد و آن ماهی را در کف گرفت و معارفت نمود چون بجهان موضع رسید که در آن رفتن حضرت و ملاقات کرده بود مامون که کودک کان پراکده شد بد حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست که در دست داره حضرت مالیهام ملک عالم فرمود که حق تعالی بانی چند خالق کرده است که از آن دریاها بلند میشود و ماهیان بریزه با ابر بالا میروند و ماهیهای باد شاهان آنها را شکار میکنند و باد شاهان آنها را در کف میگیرند و بر کزندگان سلاطین نورانی با آنها امتحان می نمایند مامون آن مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که تو فرزند امام رضا و از فرزندان امام بزرگوار بن محمدی و اسرار بید نیست پس آنحضرت و اطلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را بآن حضرت تزویج نماید و از استماع این قصه بنی عباس بغضان آمدند و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت که آکر بر برفست بنی عباس درست آمده و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بگری و بر اولاد علی بن ابی طالب قرار دهی با آن عداوت قدیم که در میان شماست از ایشان بوده است و این در حق امام آن کردی خاطرهای مایه شبهه از آن نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد و روزی که حضرت از عداوت بدر شدند و اینان خلافت ایشان را غصب نمیکردند و در آن وقت در میان ایشان نبود و ایشان را از او آوار کردند با ماست و خلافت از میان آن کمزیر این کودک است خورد سال و ده روزا کتاب علم و کمال فتنه است از مکه که او کمال شد و در میان آن با و مزاجت مما پس اسب خواهد بود مامون گفت شما ایشان را نمیشناسید علم ایشان از میان حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهد که شما را معصوم شود علمای زمان را جمع کند و با او مباحثه نماید ایشان یکی بن آنکه اگر علم علای ایشان بود و در آن وقت خاصی بغداد بود اختیار کردند و مامون مجلس عظیم ترتیب داد و جمعی بی اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کرد و از علوم و کالات آن حضرت آن قدر ظاهر شد که جمیع مخالفان اقرار بفضله آنحضرت کردند

در بیان تاریخ ولادت و فواید حضرت

۱۲۴

گرفتند و بنی عباس را بحال اعتراض نماند پس مامون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را بعد از حضرت در آورد و تارهای پان
و پنجشهای پاپان تزیین داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قیامت کرد و مدتی آنحضرت را نزد خود مکرم و معزز نهاد
وام الفضل با آنحضرت موافقت نمی نمود بسبب آنکه اینجناب مهلب بکنتزان و زنان دیگر میفرمود و مادام که علی النقی علی بر او
توجه میداد و باین جهت مکرر نزد مامون شکایت میکرد و مامون کوشش بکتابت او نمیداد آنچه بامام رضا کرده بود دیگر منقضی
از بیت اهل بیت رسالت شدن را مناسب دولت خود نمیدانست پس بن طاووس و صاحب کشف الغم روایت کرده اند از یکجه
دختر امام رضا که گفت بعد از فوت برادر من روزی بدیدن زوجه اش ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیار بر او کربت و احی
صفات مرضیه او مذکور ساخت گفت ای عمه اگر خواهی بنقلی عجیب ترا خبر دار کردم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت رفت
در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش معاویه بدیدن من آمد چون پرسیدم که تو کس هستی گفت من از اولاد عماد
بن باسرم و زن ابوجعفر محمد بن علی بن مامون خود را در حضور او ضبط کردم چون رفت حدی و غیرتی که زنان را میباشند چنان حد
من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بنفقه روزی شب رسانیدم چون نصفی از شب گذشت کرپان و نالان بشنیدم بدیدم
مامون رفتم و گفتم بامان چنین و چنان کرده و زنان بر سر من میخواهند چون حرف میزنم با او ترا و عباس را و تمامی پدران ترا
دشنام میدهند مامون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و از استماع این سخنان در خشم شد برخواست
و شمشر برداشت و خادمان همراهش رفتند چون بمیان ابوجعفر رسید او را در خواب دید شمشیر کشید و بیکان حاضران او را با
پاره کرد و بر کشتن من از کفزار و کردار خود نادم گردیدم و طایفه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب رفتم چون
صبح شد با سر خادم باو گفتم که امشب عجیب چیزی از تو سر زده پرسید که چه چیز با سر نقل کرد که دخترت آمد و چنین گفت و رفت
بر سر او رفته و شمشر بسیار با وزی و اعضای او را جدا کردی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که چهره
شد و با سر را فرستاد که خبری بیاورد با سر کوید که چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که بر کتاف نشسته و سوال میکند
من سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که باو حرف زنم بگذارم مشغول شدن در آن دوین بخدمت مامون آمدم و گفتم بشارت
داد ترا که ابوجعفر را باکی نیست و بنماز مشغول است مامون بجد شکر کرد و هزار بار نام من داد و گفت بیست هزار بار
بجهت ابوجعفر بی و سلام مرا باو برسان من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را به بستم که اثران زخمها دارد بانه گفتم باین
رسول الله باین پیراهن که در برداری مرا خلع نمیکنی که بجهت کفن خود نگاه دارم پیراهن را بر او داد و گفت چنین شرط
شده بود مایلن ما را و گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا خبری ندارد و شرمند و پشیمان است چون نگاه کردم مطلقا اثری
ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا را نقل کردم مامون اسب و شمشری که در دست داشت بجهت او فرستاد ام الفضل گفت
پس مرا پیغام کرد که اگر یار دیگر حرف شکوه ناک از آن حضرت از تو بشنوم جز بکشتن را نمیخواهم شد خود بخدمت آن حضرت
آمد و او را در بر گرفت آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او ناپید شد و آنحضرت باو دعا
تعالیم نمود و فرمود که چون شب باند عا بامان بود خبری از آن زخمها بمن نرسد و آن دعا در منهج الدعوات مسطور است
و نام مامون زنده بود بیکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیار برای او مفتوح گردید و بر او بیت دیگر چون حضرت
از معاشرت مامون منزع گردید از مامون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از آن جا بمدینه حد خود
رسالت معاودت کرد در آنجا سکا اختیار نمود و در سال دویست و هجده هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد و بعض
برادر او غصب خلافت کرد و از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات نایره حد در کانون پسته
نفاذ التودش مشتمل شد و در صد و پنجاه و دو سال از او را از مدینه بغداد طلبید آنحضرت چون اراده بغداد نمود حضرت
امام علی النقی را خلیفه و جانشین خود گردانید و در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب و خود نفس صریح بر امامت آن حضرت
نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبر از افرینند پدید خود تسلیم نمود و دل بر نهاده
نهاد و آن فرزند گرامی را و داع کرد و بادل خوین مفارقت فرستاد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید و در روز
بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد شد آن مامون در همین سال آن حضرت را بزم شهید کرد

در بیان تاریخ ولادت و شرفا انحضرت

۹۳۵

بروایت این بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کعبه شریف را
 ان مظلوم چنانچه در کتاب بیون المجرات روایت کرده است است که چون حضرت وارد بغداد شد و معتصم لعین اعتراف
 الفضل را از آنحضرت دانست آن ملعونه را طلبید و او را بقتل انسرود و اخی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آنجناب داخل
 کند آن ملعونه آنکور رازی را زهرالود کرده بنزد آن امام مظلوم آورد چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش
 ظاهر شد و آن ملعونه از کرده خود پشیمان شد و چاره نمیشد کرد که به وزاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال
 که مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند ببلای مبتلا خواهی شد که مردم پذیر بنا شد بد رستبکه مستمند نخواهی کرد بد که در دنیا و آخرت
 رسوا شوی چون آن فونیها را جویبار امامت در اول سن جوانی از آن زهر پشیمان از پادشاه معتصم آن ملعونه و اهرم خود طلبید
 و در آن زودی ناسوری در فرج او بهرسید و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نماند تا آنکه از حرم آن ملعون بیرون آمد و
 آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوی آن مرض کرد چنان پریشان شد که از مردم سوال میکرد و باید نوبت احوال بعد از آن خداوند
 چهار ذوالجلال واصل شد و زبان کار دنیا و آخرت نکرد بد بروایت این شهر آشوب در هنگام مغارب آن ملعونه دستمال زهر
 الودی بان حضرت داد چون اثر زهر در جسد شریف او ظاهر شد حضرت فرمود خدا مبتلا کرد اند ترا بددی که در دنیا داشته
 ماند پس خوره در فرج او بهرسید چنانکه اطبا مداوا کردند سودمند نماند تا آنکه در اسفل السافلین پدید آمدن خود ملحق
 شد بروایت دیگر چون با معتصم لعین بهشت نکردند متفقاً احوال حضرت امام محمد تقی قمر شد و بعد از آنکه که والی مدینه بود
 نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند چون حضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام و تحفه برای آنجناب
 و ام الفضل فرستاد و شربت حامی برای حضرت فرستاد با غلام خود اسنان قلم و سرانظر ف را مقرر کرده بود چون شربت را
 بخند مت آنجناب آورد کعبه این شربت است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوص خود تناول کرده و این حصه را
 برای شما فرستاده که با برف سرد کنید و تناول نمایند و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود
 باشد که شب در وقت افطار تناول نمایم آن ملعون گفت برف آب میشود و این شربت را سرد کرده میباید تناول کرد هر چند آن
 امام ضربه مظلوم از آشامیدن امتناع نمود آن ملعون میالفه را زاده کرده تا آنکه شربت زهرالود را دانسته بنا کام نوشید
 و دست از جهات کثیر البرکات کشید و هاشمی در دفتر خود از زرقان روایت کرده است که روزی این ابی داود از مجلس معتصم
 خنکین بختانه آمد از سبب اندوه او سوال کردم گفت اسر و زنا و فرزند رضا و در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوا
 ما کرد بد زنی که دزد پسر خلیفه او را زده خلیفه اسر کرده که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا قطع باید کرد من گفتم
 از بند کف باید قطع کرد و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند بعضی از حاضران گفتند که از مرقع باید برید و از ضربان
 دلیلی پرسید بان کردم پس منوجه امام محمد تقی فرزند امام رضا شد و گفت نوجه میگوئی او گفت حاضران گفتند و شرف
 خلیفه گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه
 او را سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بکذاوند که بان عبادت پروردگار
 خود کند و دلیلی چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت و بر من حالتی گذشت که کو با ثبات من بر پا شد و از و کردم که کاش
 بیست سال پیش ازین مرده بودم و چنین روز برانمیدادم زرقان گفت بدانم و روز این ابی داود لعین نزد خلیفه رفت
 و با و در پنهان گفت که خبر خواهی خلیفه بمن لازم است و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا
 که خلیفه در مسئله که برا و مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور و زرا و کتاب و امرای لشکری و سایر اکا بر و اشراف
 از ایشان سوال کرد و ایشان بخوبی جواب گفتند و در چنین مجلسی از مردمی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه
 غاصب حق او می شمارند و او را اهل خلافت میدانند سوال کرد و او برخلاف جمیع علمای ثوی داد و خلیفه را نکشته همه علمای
 کرده بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و جمعی برای شعبان و موالیهان او کردند لعین چون این سخن را شنید
 و نك شومش سرخ شد و ظاهر کفر و حد و فقاقت مشعل کرد بد و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه گردانیدی بامری
 که غافل بودم از آن پس روز دیگر یکی از نوپسندگان خود را طلبید و امر کرد آنحضرت را بصفافت خود دعوت نماید و زهری

در بیان تاریخ ولادت امام علی النقی علیه السلام

۹۲

در طعام آنحضرت داخل گشتن بدینحضرت را بضافت طلبیدان حضرت عذرخواست و فرمود که مباد ایندکه من بجالس شما حاضر نمیشوم این لعین بالغه کرد که در مجلس ما امری که منافق طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض طعام شماست و یکی از دو خلفه از روی ملاقات شما دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود پس این لعین چندان مبالغه کرد که این امام مظلوم بجانان تشریف برد چون لقمه از طعام آن لعین تناول کرد اثر زهر در کلوای خود یافت و برخاست این لعین بسرواه حضرت آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود که آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو بنشینم از برای تو بهتر خواهد بود و بزودی سوار شد و بمنزل خود مراجعت کرد چون بمنزل رسید اثران زهره نل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آنروز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ در مقدمه شربال شهادت بسوی درجالت حادث پرواز کرد قطب را و ندی روایت کرد ما ست از ابو مسافر که حضرت امام محمد تقی در عصران شبی که بعالم بقار حلت کرد فرمود که من امشب از دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهل بیت هرگاه خداداد بنا را از برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود مهربد در کتاب بصاحب الدرجات روایت کرده است که مردی که همیشه با حضرت امام محمد تقی بود گفت در وقتی که آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی النقی قدم مدینه نشسته بودیم حضرت کودکی بود و لوحی در پیش داشت میخواهد ناکاه قنبری در حال آنحضرت ظاهر شد چون برخاست و داخل خانه شد ناکاه صدای شبنم شنیدیم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سببان احوال سؤال کردیم فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم اردو را برای بصرای باقی انحال نموده است گفتیم از کجاست گفتی باین رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حق تم مرا حالتی عارض شد که ببن ازان خود چنان حالتی می یافتیم از این حالت دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در آن ساعت بر حلالی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد است که آنحضرت بعلی الارض ببغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن کرد و در همان ساعت روز بسوی مدینه معاودت کرد کلبی بن عبد معمر از هارون بن فضل نقل کرده است که گفت در مدینه بخندمت حضرت امام علی النقی قدم رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی قدم در بغداد بر حمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله وانا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتیم چه دانستی باین رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتیم که پیشتر نمی یافتیم و دانستیم که انحال از لوازم امامتست و روایت دیگر حضرت در آن روز داخل خانه شد و ترده خود آمد و در دامن او نشست و گریست جده گفت سبب گریه تو چیست ای خورده من فرمود که ای پدرو من از دنیا مفارقت کرده جده گفت ای فرزند گرامی این سخن مگو حضرت فرمود چنین است که گفتیم این واقعه را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود و اشتهر در تاریخ وفات آنحضرت است که در آخر ماه ذی قعدة سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز شنبه ششم ماه ذیحجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ذی القعدة و در آن وقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه و گری کذشته بود موافق مشهور مدت امامت آنحضرت هفتده سال و گری بوده است این شهر آشوب روایت کرده است که در وفات والد بزرگوار آنحضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هجده سال و بیست روز و گری بود و در کشف الغم از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آنجناب روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد بر روایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دو روز بود و ولادت آنحضرت در سال نود و پنجم هجرت بود و باید پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد و وفات آنحضرت روز سه شنبه ششم ماه ذی حجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد بر روایت دیگر در وقت وفات والد خود نه سال و چند ماه داشت و کتاب دلائل مبری بنده محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات آنحضرت بیست و پنج سال و سه ماه و دو روز گذشته بود و روز سه شنبه ششم ماه ذی حجه سال دویست و بیست و پنجم واقع شد و از پدر بزرگوار خود نوزده سال و بیست و پنج روز کم زندگانی کرده و با اتفاق وفات آنجناب در بغداد واقع شد و در مغایر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم قدم مدفون کرد و در موضعی که اکنون آنجناب را زیارت میکنند باب و آنرا هم در باب تاریخ ولادت نهال حدیقه مصطفوی و کل بوستان مرثضوی امام دهم امام علی النقی است

در بیان تاریخ ولادت امام علی النقی علیه السلام

و مشهور

کتاب تاریخ شیخ الاسلام حضرت بعضی از سنیها که این حضرت تاریخ

۳۱

و مشهورترین القاب آن جناب فقی و هادی و آن جناب را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و منوکل و عسکری نیز میگویند چون سرمن رای را برای لشکر بنا کرده ندان را عسکر میگویند و حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری را بسبب سکونت آن بلوه عسکری مینامیدند و در سال ولادت آنحضرت شهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت بود و جمیع کثیر سال دویست و چهاردهم نیز گفته اند اما ولادت مشهور پانزدهم ذی حجه است بروایت دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده است و هفتم ذی حجه است بروایت این عیاش در دویم پاسبه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد بروایت علی بن ابراهیم فی روز شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و زاری که از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنجناب در ماه رجب بوده و مکان ولادت شریفش موضع است در حوالی مدینه طیبه که آن را صریحاً میگویند در بصائر الدجیات است و معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید هفت برك از هشت برای پدر آن امام میفرستد چون تناول میخورد نطفه امام منعقد میشود چون آن نطفه مبارک بر رحم مادر منتقل میگردد صدای مردم را میشنود چون بر زمین می افتد ختم عموئی از نور برای او میان آسمان و زمین بلند میکند و ملکی بر بازوی راست او این آیه را میگوید و تمت کلمه ربك صدق و عدل لا یمیدل لک لانه و هو الصبح العظیم و والد آنجناب حضرت امام محمد تقی قم بود و والده اش ام ولد بود که او را سمانه مغریبه میگویند و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول مهمه الله ربی و هو عصمتی من خلفه بود بروایت دیگر حفظ اليهود من الاخلاق اليهود بروایت آنجناب کدام کون بوده فصل دوم در تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از سنیها که از مخالفان دین بان امام مبین واقع شد سال شهادت آنجناب با اتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود و در روز وفات خلافت بروایت علی بن ابراهیم فی و این عیاش روز سه شنبه سیم ماه رجب بروایت این جناب بیست و پنجم ماه جمادی الآخر بود بروایت دیگر بیست و هفتم ماه مذکور بروایت دیگر بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف آنجناب در آن وقت بیست و یک سال رسیده بود بروایت دیگر بیست و یک سال و در هنگام وفات والد خود بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرفراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنجاه و نهم با گذشتن بود و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال و گری بود و فریب پیورده سال در مدینه اقامت فرمود و بعد از آن منوکل لعین آنحضرت را بر سر من رای طلبید و بیست سال در آنجی نطن فرمود در خانه که اکنون مدفن شریف آن جناب است بنا بر قول ابن بابویه و جماعت دیگر معتقد است آنحضرت را بر سر شهید کرد و در وقت شهادت آن امام فریب غیر از امام حسن عسکری کسی نزد آنجناب نبود و در جنازه آنجناب جمیع اسرا و اشراف حاضر شدند حضرت امام حسن عسکری در جنازه پدر شهید خود کریان چاک کرد و خود منوجه غسل کفن و دفن والد بزرگوار خود شد و آن جناب را در جهره که محل عبادت آنحضرت بود دفن کردند پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که کریان چاک کردن در مصیبت مناسب منصب امامت نیست حضرت فرمود که ای جاهلان احق چه مبادید احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هرون کریان چاک کرد و در امام اقامت سرمن رای از منوکل لعین و غیره از خلفای جور و اتباع ایشان از پنهان و صغیرهای بسیار بر آن امام اخبار وارد شد و سبب طلبیدن آن جناب بر سر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبدالله والی مدینه اذیت و اهانت بسیار بان امام بزرگوار میفرمایند تا آنکه نامها بمنوکل لعین نوشت در باب آن جناب که سبب خشم و غضب آن لعین گردد بروایت دیگر بر عیاش بان لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجی هست علی بن محمد را از این دیار بیرون بگرد که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است بروایت اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمنوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار آن لعین نسبت با آنجناب خواهد کرد بد نامه بمنوکل نوشت و در آن نامه درج کرد که والی مدینه از اذیت بمن میسراند و آنچه در حق من نوشته محض کذب و افتراست منوکل لعین برای مصلحت نامه شفقانه بمحضرت نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام کرد و نوشت که چون مطلع شدیم که محمد بن عبدالله نسبت بشما سلوک ناموافق کرده منصب او را تغییر دادیم و محمد بن فضل را بجای او نصب کردیم و او را ناکند تمام در اعزاز و اکرام شما کرده ایم و ابراهیم بن العباس را گفت که نامه بمحضرت نوشت که خلیفه مشاق نمائید و از زیورات شما بگردید و خواهان آن هست که اگر بر شما دشوار نباشد منوجه این صوب گردید با هر که خواهد

در بیان شیوه انحصار بعضی از نعمت‌ها که انحصار یافتند

۲۵۴

از اهل بیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود با غایت سکون و اطمینان خاطر بر یافت هر که اراده داشته باشد و هر وقت که خواهد بار کند و هرگاه که اراده نماید قبول فرماید و بچی بن هر شه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهد در این راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار و او را فرموده باید که همچنان از اهل بیت و خویشان و فرزندان و خویشان و مخصوصان خلیفه نژاد و از شما گرامی تر نباشند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت به شما دارد و چون این نامه با انتخاب رسید برودی نصیبه سفر خود نموده با بچی بن هر شه متوجه سرزمین رای کرد بد چون حضرت داخل شدن این راه را خاطر جمع شد سلوک خود را تغییر داد و آن جناب را چند روز باز نداد و حکم کرد آن جناب را در کاروان سرای که غریب و کدالیا در آن جا میبودند فرود آوردند و بعد از چند روز خانه برای آن جناب تعیین کردند و حضرت را بآن خانه نقل کردند کلبی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی داخل سرزمین رای شدم و بخدمت آن جناب رفتم و گفتم این مستکاران در همه امور سعی کردند در اطافای نور و پنهان کردن ذکر و ثواب آنکه تراد و چنین جانی فرود آوردند که محل ترور کدالیا و خربان بی نام و نشانست حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز خود را حرفت قدر منزلت ما در این پایه و کان میکنی که اینها بارشان ممانعت دارد و نمیدانی کسی را که خدا بلند کرد آنهاست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجای حقون بان جانب نظر کردم بستانها دیدم با انواع رها چین راسته و باغها دیدم با انواع میوهها پیوسته و نهرها دیدم که در حوضان باغها جاری بودند و قصرها و حوران و طلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نگرفته بودم اقامت هده این احوال دیدم و حیران و عظم پریشان شد پس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم اینها از برای ما مهیا است و در کاروان سرای کدالیا بنشین و منوکل لعین در مدت حیات خود چهلای بسیار برای دفع آن جناب برانگیزد و معجزات بسیار از آن جناب مشاهده کرد تا آنکه بنوع آن جناب هلاک شد و اسباب آن جناب نتوانست رسانند پس بدین طایوس و دیگران روایت کرده اند که چون منوکل لعین و فتح بن خاقان و زهر خود را ستاوست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بود دیگران ظاهر کردند و نزد حقیقت غرض او نقص شان و استخفاف قدر امام علی النقی بود و این امر را بهانه کرده بود پس در روز چهارم کرمی با فتح بن خاقان سوار شدند و کرد که جمیع امر و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها امام علی النقی بود و زرافه حاجب منوکل گفت که من در آن روز آن جناب را مشاهده کردم که پیاده میرفت و عقب بسیار میکشید و عرق از بدن مبارکش میچشت من نزد آن جناب رفتم و گفتم باین رسول الله شما چرا خود را عقب میفرمایید حضرت فرمود که غرض آن لعین از اسباب استخفاف منست و لیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از نافه صالح نیست و روایت دیگر فرمود که بکر بزه ناخن من نزد حق نشکرای زان نافه صالح و فرزندان و زرافه گفت چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که کان تسبیح با و داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که توابته از آن حضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس گفت فکر کار خود بکن که منوکل سه روز دیگر هلاک میشود تا از نصیبه او سهمی بنویسم من گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه آن حضرت دروغ نمیکوبد و حق نشکر در قصه قوم صفت فرموده است تمناوی دار که مثلثه ایام و ایشان بعد از پی کردن نافه به و وفه هلاک شدند من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که با باشد که این سخن راست باشد اگر احاطی در امور خود بکنم پس ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سه شد منصرف فرزندم را با جمعی از ائوال و غلامان مخصوص او بجهل آن لعین امدند و او را با فتح خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده احوال اعتقاد ما را آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفت من در آن روز با و نفرین کردم و حق نشکر دعای مرا مستجاب گردانید این بابویه و دیگران روایت کرده اند از صفیر بن ابی ولف که چون حضرت امام علی النقی را بر سرین وای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آن جناب بگویم و آنحضرت را نزد زواقی حاجب منوکل محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چکار داری گفتم بدیدن شما امد ما ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت امد که خبری از صاحب و امام خود بگیری من فرسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که ولای تو بر حق است و من نیز اعتقاد خود را و امام مبادام پس گفت ایا چواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی بکن که صاحب البریده بیرون رود

در بیان تاریخ شجره انجمن و بعضی از ستمها که بر این جنس واقع شد

۳۵۴

چون بیرون رفت کسی بامن همراه کرد و گفت بیرون از در علوی که محبوس است او را زدا و بگذار و برگرد چون بخدمت انجناب رفتم دادم بروی حصی نشسته است و در مقابلش قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت انجناب نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده گفت آمده ام که از احوال شما خبری بگیرم چون نظرم بر بغیر افتاد که بایان شدم حضرت فرمود که اگر بایان میباش که در این وقت از ایشان اسبی بمن ببرد گفت الحمد لله پس مسئله چند از آن جناب پرسیدم چون جواب مسائل دایبان کرد فرمود که برخیز و دعای کن و بیرون رود که بمن بستم که از آن لعین ضرری نباشد قطب را و ندی رواست کرده است از این آورده که گفت در زمان منوکل بسمین رای رفتم شنیدم که منوکل لعین حضرت امام علی النقی را در خانه سعید حلیج حبس کرده است برای اسلام احوال انجناب بخانه سعید رفتم چون نظرم بر افتاد که گفت ایها میزاهای خدای خود را به بهی گفتن منزه است خدا از آنکه دهد ها او را در پاد گفت آن کسی را میگویم که شما امام میدانید گفت میخواهم گفت مرا امر کرده اند بکشتن تو و فرستادن او را بقتل خواهم رسانند پس رخصت داد که بخدمت انجناب رفتم چون داخل شدم دادم که ان امام معصوم در حجره نشسته است و پیش روی او قبری میکنند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبری را مشاهده کردم بنیاب شدم و گریستم حضرت فرمود که بگریه تو چیست گفت چون تو گریه و شما را باین حالی بینم و فیر از برای شما حاضر میباشند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را مهربان خواهد شد این امور ناد و روز دیگر منوکل و حاجب هر دو در پنجه خواهند شد و چنان شد که حضرت فرمود ایضا پسند معتبران فضل بن احمد که تب و رواست کرده است که گفت روزی من با معتز مجلس منوکل رفتم او بر کرسی نشسته و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد من در عقب او ایستادم و فاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد او را سر جها میگفت و تکلیف نشستن میکرد و این روز از قاپ غصب و تقییری که در حال او بود منوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میکرد بد و شعله غضبش افروخته میشد و با فتح بن خاقان میگفت آنکه تو در حق او سخن میگوئی چنین و چنان کرده است و فتح اتر ختم او را فرو میباشند و میگفت اینها بر او افتراست و او از اینها بریست فاعده شکم او را پاره میشد و میگفت بخدا سوگند که این مرانی را میگویم که دعوی دروغ میکند و در دولت من میافکند پس گفت بیا و چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی النقی حاضر شود او را بقتل آورند گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از آنکه دادم که حجابان ملعون آمدند و گفتند آمد تا گاه دادم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعای میخواند و اثر اضطراب و خوف به چهره دوان حضرت نبود چون نظران لعین حضرت افتاد خود را از کرسی برزافکند و با استقبال حضرت شافت و او را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دهنه اش را بوسید و شمشیر در دستش بود گفت ای خور رسول خدا ای بهترین خلقی ای پسر من و مولای من ای ابوالحسن برای چه نصیحت کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد در این وقت و مرا طلبید منوکل گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا گفت باز کرد ای سپید من چرا که خواهی بروی و ز پرو فرزند و خویشان خود را گفت که مشایب انجناب بکند چون نظران غلامان ترک بان حضرت افتاد نزد انحضرت بر زمین افتادند و عظم انحضرت نمودند چون بیرون رفت منوکل غلامان را طلبید و ترجیحان را گفت که از ایشان سوا کی که بچه سبب او را سجده و عظیم کردند ایشان گفتند از مهابت انحضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد در در و او را پاره او شد شمشیر برهنه دادم و آن شمشیر داران را نمیتوانستیم دید و مشاهده این حالت مانع شد ما را از آنکه امر نور ارجل او را در دم و دل ما ملو خوف و بیم شد پس منوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تست و خندید پس فتح شاد شد با آنکه آن بله از آن جناب گذشت و مصداق احوال او بظهور آمد کلبی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری رواست کرده اند که جراحی در بدن منوکل بهم رسید که مشرف به لاله کرد بد و کسی جرات نمیکرد که بنشری بان برساند پس مادر منوکل نذر کرد که اگر عاقبت بایده مال جلیلی برای حضرت امام علی النقی بفرستد پس فتح بن خاقان با منوکل گفت که اگر میخواهی نزد حضرت امام علی اسیر من فرستیم شاید وانی حبه این مرض بفرستد گفت بفرستد چون بخدمت حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که بشکل گوشت را در کلاب بپاشند و بان جراح بندند چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند

در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت امام حسن عسکری

۴۰۳

فتح خاقان گفت مهد نام که حرف آنحضرت با صاحب نیست و اگر آن چه فرموده است بعد از او پدری نخواهد داشت چون دو
 بان وضع باشند در ساعت متفرق شدن این از دود و الد و احث یا و ماد در شده هزاره بنار در کبسه کرده سرکبه را
 کرده و برای آنجناب فرستاد چون این سخن از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطریق می گفتند نزد متوکل بود بدان حضرت
 گفت و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد پس شی متوکل سعد حاجب را طلبید و آنست بفرمایند
 امام علی النقی بر و هر چه در اینجا از اسلحه و اموال که بپای برای من بپاورد سعد گفت در میان شب نزد بانی برن آستم و بجای
 آنحضرت رفتم و نزد بان را دیدم و او را خانه گذاشتم چون خواستم بزور دم راه را که کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه
 مرا ندا کرد که ای سعد باش تا شمع از برای تو بپاورد و ند چون شمع آوردند بزور رفتم و دیدم که حضرت جبه از بیم پوشیده و عمامه
 از بیم بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری کشیده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو و در این
 خانه بگرد و آنچه بپای بردار من رفتم و جمیع خانهای حرم را نفیض کردم در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر
 متوکل بود و یک کبسه سر بهری دیگر فرمود که مصالای مر بردار چون برداشتم در زیر مصلی ششمی یافتیم که خلاف جهت داشت
 و بر روی آن خلاف چیزی نگرفته بودند آن شمشیر را باد و بدنه در برداشتم و نزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بران بدره دید
 او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد مادرش گفت در مرضی تو من گذر کرده بودم که اگر عاقبت بجایی ده هزاره بنار برای او
 بفرستم و این بدره همانست که من برای او فرستاده ام هنوز مهرش را نگشوده است چون کبسه دیگر را کشید چهار صد و بنار دران
 بدره بود پس متوکل یک بدره دیگران ختم کرد و گفت ای سعد این بدره را بان کبسه و شمشیر برای او ببر و عذر خواهی او یکی
 چون آنها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بهر خصصت بخانه خود راه بردم چون آن
 خلیفه مامور بودم معذورم حضرت فرمود و سپهرم الذین ظلوا ای منقلب بنقلبون یعنی بزودی خواهند دانست آنها که تنم
 میکنند که بازگشت آنها بسوی کجاست و قصه بر که سباع مشهور است که آن طعن در پیش قصر خود ساخته بود و شهران و درون
 در اینجا داده بود و هر که اراده عقوبت داشت بان بر که می انداخت روزی حضرت امام علی النقی را ودان بو که انداخت حضرت
 مشغول نماز شد و سباع و درندگان بدوران جناب میگردیدند و از روی نذلل تود او دم بر زمین میمالیدند و در برای میباش
 میگذشتند چون احوال را مشاهده کرد حکم کرد که آن جناب را بزودی بیرون آوردند تا موجب مزید اعتقاد مردم نکرد و باب
 سیزدهم در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سید او و ابا و مخیر او صبا و محبوب بر قلوب هرنی و وی
 اما سرایزد هم ابو محمد حسن عسکری در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت اسم شریف آنحضرت
 و کنیتش ابو محمد و القاب شریفش ذکی و هادی و عسکری و پدای حضرت امام علی النقی و مادرش ام ولد ی بود که او را حدیث می گفتند
 بعضی سوسن و بعضی سلم می گفتند اندان عقیقه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده است در تاریخ ولادت آنحضرت آنهم
 است که در ساند و بیست و سی و دوم هجرت واقع شد بعضی می دانند که ولادت آنشهر نیست که روز جمعه هشتم ماه ربیع
 الثانی بعضی هم ماه مذکور و بعضی شب چهارم نیز گفته اند شیخ مفید در ماه ربیع الاول و بیست و سی هجرت نقل کرده مکان ولادت
 مدینه مشرفه است بعضی نیز می دانند نقش خانم آنحضرت بر وایت فصول مهسه سبحان من له مقالید السموات و الارض و روا
 کفی ان الله شهید بود در کتاب بصائر الدجانبند معشر از حضرت صادق مروایت کرده است که چون خونم خواهد که امای با خلق
 کند قطره ای از زهرش بر زمین میفرستد و آن قطره بر موهه یا یکپای قرار میگیرد پس پدر امامان کاه بان موهه را تناول می نماید و آن
 قطره اب مرش نطفه آن امام منعمه میشود چون متولد بر دم مادر شد بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را میشنود چون
 چهار ماه بر او میگذرد بر بازوی راستش این آیه را می نویسد و تمت کلمه ربك صدق عدل لکلماته و هو السميع العليم
 بنو بن فریدی این حق تم کوز حکمت با و عظمی فرمایند و او را بحلیه علم و دینیت می بخشند خلعت هابت بر او میپوشانند و
 چراغی از نور ردل او می افروزند که پنجم در دل های مردم است میداند و بان نور اعمال عباد را میداند و بگرد های ایشان مطلع میشود
 فصل دوم در بیان شهادت آنحضرت است این بابیه و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت روزی
 حاضر شدم در مجلس عبدالله بن خاقان که از جانب خلفا و اهل اوقات و صدقات بود در قم و آنست عداوت نسبت باهل بیت است پس

در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت امام حسن عسکری

در مجلس او گفت که در احوال سادات علوی که در ستر من رای میبودند و مذاهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قریب و مترک ایشان نزد خلیفه مرزبان احمد بن عبدالله گفت که من در ستر من رای میفهمم از سادات علوی که مانند حسن بن علی عسکری و علم و زهد و ورع و زهد و عبادت و عفت و جفا و شرف و فخر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را میدادند میداشتند بر یوان خود و صفت و کبر ایشان و عظمت او می نمودند و همچنین و زرا و امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیکذاشتند من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روزی یوان او ناگاه در بانان و خدمتکاران دویدند و گفتند این الرضا در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت که رخصت دهید او را و بجهت او در او و بدناگاه دیدم مردی داخل شد که کون و کشاده چشم و خوش قامت و شکوروی و خوش بدن و دلاور من جوانی و من در او میبایست و جلالی عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جای جست و با استقبال او شافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت با حدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکنند چون بنزد یوان رسید دست در گردن او در او و دستهای او را بوسید و دست او را گرفت و در جای خود نشاند و بادی در خدمت او نشست و با او سخن می گفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب می نمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد من از مشاهده این احوال تعجب میکردم ناگاه در بانان گفتند موفق که خلیفه از زمان بودی پدر و فاعده چنان بود که چون خلیفه بنزد پدرم می آمد پیشتر حاجان و پادگان و خدمتکاران مخصوص او می آمدند و از نزدیک پدرم تا درگاه خلیفه و وصف می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون میرفت و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو باو داشت با او سخن می گفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت خدای تو شوم اکنون اگر خواهی بنی غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرند که نظر پادگان بان حضرت نمیشد باز پدرم برخواست او را تعظیم کرد و میان پیشانی او را بوسید و او را روانه کرد و ما استقبال خلیفه رفت من از حاجان و غلامان پدر خود پرسیدم این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او زینت ازاکا بر عرب حسن بن علی نام و معروف است باین الرضا پس بنجب من زیاده کرد پدرم تمام آن روز و هرگز و خبر بودم چون شب پدرم بعد از نماز شام و خفتن نشستن و مشغول شدن کاغذها و عریض میزد شد که در روز خلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتن بل ای رخصت فرمات سوال کنم چون رخصت داد گفت ای پدر که بود آن مردی که امروز با ما در خدمت و اکرام او مبالغه می نمود گفت که او جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام را فضا نیست پس ساقی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از بنی هاشم بهتر از مرد مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار خلافت است بسبب انصاف بنهاد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کالیه اگر میدیدی پدر او را مردی بود که نهایت شرف و جلال و فضیلت و علم و فضل و کمال پس از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده کرد و گفت که و خبر من افزون شد بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او می نمودم پس شنیدم از وزرا و کاتب و امرا و سادات و علویان و سایر مردم بختی و ترفیع و توصیف و فضل و جلال و علم و بزرگواری او و او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و می گفتند که او امام و فضیلت است پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت و شان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بختی و بزرگی او چیزی نشنیده پس مردی از اهل مجلس از او سوال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیهنست که کسی از حال او سوال کند با نام او را با نام امام حسن مفرون کرد و اند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شراب خوار و دزد و دانا و کسی در رسوائی و بیعتی و بد کاری ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کردم باز ذکر احوال آنحضرت بر گشتم و گفتم بخدا سوگند که در هنگام وفات حسن بن علی حاکم بر خلیفه و دیگران عارض شدند من گمان داشتم که در وفات هیچکس چنین امری نتواند شد این را ضمه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که این الرضا رنجور شده پدرم بیعت تمام بنزد خلیفه رفت و خبر را بخلیفه داد و خلیفه بیعتی نفرمود و معتمدان و مخصوصان خود با او همراه کردند یکی از ایشان طغر بر خادم بود که از همراهان خاص خلیفه بود امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خان آنحضرت باشند و احوال آنحضرت مطلع گردند و طبعی را مقرر کرد که هرگاه پدرم و پسرین نزد آنحضرت برود از احوال او مطلع باشند بعد از آن روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی کرده است پس با امداد

در بیان نام و نسب و کنایه حضرت امیرالمومنین علیه السلام

۹۰۲

سوار شد و نزد آنحضرت رفت و اظهار امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و ماضی الفضاء و طالبید و گفت ده نفر از علی شهادت حاضر کردند که پیوسته نزد آنحضرت باشند این ملازمین اینها را برای آن میگردند که آن قهری که با آنحضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر نباشد که آنحضرت بمرکز خود رفته پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی برای باقی رحلت نمود و از وجود ستمکاران و مخالفان و هائیکه یافت چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمیع مردم صدای تاله و فغان و شہون بلند کرد و بد خلیفه لعین و دو شخص فرزند سعاد تمند آنحضرت دو آمد جمعی را فرستاد که بروی در خانه آنحضرت حراست نمایند و جمیع چیزها را تفحص نمایند شاید که آنحضرت را بهایند و زنان قابله را فرستاد که کثرت آنحضرت را تفحص کنند که مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از زنان گفت که یکی از کثرتان آن جناب را احتمال حمل هست خلیفه تحریر خادم را بر او موقوف کرد و اینک که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود بعد از آن منوجه فجیبه را آنجناب شد جمیع بازاریها مطلع شدند و کبیر ضعیف و شریف خلافت در جنازه آن برگزیده خالق جمع آمدند پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر بزرگان و نوپندان کان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تهنیت آن امام زمان حاضر شدند و در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود و اکثر تاله و شہون و کربیه مردم چون از غسل و کفن آن جناب فارغ شدند خلیفه ابوعبیده را فرستاد که بر آن جناب نماز کند چون جنازه آنجناب را برای نماز بر زمین گذاشتند ابوعبیده را فرستاد که بر آنجناب نماز کند چون جنازه آنجناب را برای نماز بر زمین گذاشتند ابوعبیده بزرگوار حضرت آمد و کفن را از روی مبارک حضرت دور کرد و برای رفع غمت خلیفه علویان و هاشمیان و امرار و وزرا و نوپندان کان و فضلاء و علماء و سایر اشراف و اعیان را نزد یک طلبید و گفت بپایید و نظر کنید این حسن بن علی فرزند زاده امام رضا است بر فراش خود بمرکز خود مرده است و کسی سببی با او نوسانیده است و در مدت مرض او طباق و قضاء فی اعتقاد و عدول حاضرند اند و بر احوال او مطلع گردیده اند و بر اینمقی شهادت میدهند پس پسرانشاد و در آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آن جناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه منوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد و بر آنکه شنیده بود که فرزندان جناب بر عالم مسئولی خواهد شد و اهل باطل را منفرض خواهد کرد چنانکه تفحص کرد و چیزها از آنحضرت نیافتند و این کثرت را که کان حمل باو برده بودند ناد و سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت مبررات آن جناب را قیامت کردند و همان مادر و جعفر کذاب که برادر آنجناب بود و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی بیبوت رسانید باو خلیفه در تفحص فرزند آن جناب بود و دست از تجسس بر نمیداشت پس جعفر کذاب بنزد پدر و من آمد و گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تمویض نمائی من قلیل میخواهم که هر سال دو بیت هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل توان گرفت و سالهاست که خلفا شمشیر کشیدند و مردم را میکشند و تیر میزنند که از اعتقاد و امامت پدر تو برادر تو بر گردند و نتوانند اگر بنزد شهبان مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و تو را احتیاج بخلیفه و دیگر نیستی و اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگر نیستی این مرتبه را برای تو تحصیل نمیتوانند کرد و پدرم با این سخن خفت عقل و سفا و عدم دپانسا و دانست امر کرد که او را در بکر مجلس راه میدهند و بعد از آن مجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد تا امروز خلیفه تفحص آنجناب میکند و بر آثار او مطلع نمیشود و دست بر او نمی پاید این بابو به بستند معبر از ابوالادیان و او است کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری میکردم و نامهای آنجناب را بشهرها میرساندم پس روزی در بیماری که در آن مرض عالم بقا و حلیت فرمودند مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند بمدا این و فرمودند که بمدا این پاترود روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شہون از خانه من خواهی شنید و مراد آن وقت غسل میداد ابوالادیان گفت ای سید هرگاه این واقعه ها ببله رود دهد اسلام است با کبیر فرمود هر که جواب نامهای مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتند دیگر علامتی بر صراف فرمود هر که برین نماز کند او جانشین من خواهد بود گفتند بگویم که بگویم که در میان چه چیز است او امام شماست ابوالادیان گفت که مهات حضرت مانع شد که پرسم که کدام هب آن پس بیرون آمدم و نامها را با اهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بود و روز پاترود هم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شہون از منزل منوران امام مظهر بلند شده بود چنانچه